

کمدی انسانی



اونوره دو بالزاک

ترجمہ عنایت اللہ شکیباپور

کمدی انسانی

شور انگیز ترین درام عشقی جهان

ترجمه :

عنایت الله شکیباپور



تهران - لاله زار سرای لاله زار شماره ۷۷

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۸۵۰}{۴۸۹۱۰۲۸}$

حق چاپ دائم این کتاب برای ناشر محفوظ است

چاپ البرز

آغاز سخن

اونوره دو بالزاک داستانسرای مشهور مکتب رئالیست فرانسه (۱۷۹۹ - ۱۸۵۰) و از نویسندگان عوشکافی است که اوضاع اجتماعی قرن نوزده فرانسه را در آثار مختلف خود مانند ، بابا سموریو ، زنبق دره ، زن سی ساله ، اوژنی سمراونده ، اوج قدرت ، دختر ماهی میر ، را : با استادی تمام طراحی کرده است

در هر يك از کتابهای بالزاک قهرمانان و تیپ های مخصوصی را که نمونه آن بطور کامل در آن اجتماع وجود دارد بمامعرفی می کند و در قالب يك داستان شورانگیز آنچه را که باعث فساد اجتماع می شود توضیح میدهد .

کتاب ، تمدی انسانی مجموعه دو داستان است که یکی بنام ، دوشس دولانژه ، دیگری بنام يك حادثه شوم نوشته و در این کتاب یعنی

دوشس دولانژه زنی را بما نشان میدهد که بایک عشق آسمانی در حالیکه می خواهد روح او را بشناسد بایک ژنرال سرسخت ارتش رو برو می شود .

بالزاک جامعه خود را محکوم نمی کند اکثر افراد آن با بوالهوسی زیاد، فریبنده عشق آلوده هستند، اما توجه خواننده را بیک ایده ثو لوژی جدید جلب می نماید که ممکن است در قالب یک زن انحرافی، عشقی پاک وجود داشته باشد .

دوشس دولانژه در حرارت عشقی سوزان باین ژنرال سرسخت نمونه ای از عشق پاک را نشان میدهد و خواستار آن است که این مرد جنگی شق پاک او را بشناسد روحش را دوست بدارد عاشق دلخسته در ساحل دریای خروشان عشق سرگردان مانده و بایستی آنقدر پایداری کند که عشق آلوده او بیک عشق پاک تبدیل شود .

دوشس در این مبارزه شکست می خورد و در قالب آنهمه عشوه - گریها و مسخره بازیها نمی تواند این ژنرال سرسخت را متقاعد کند . کتاب به زیراکمدی پس از مسخره انسانی فاقد امتیازاتی است که نویسنده تصویر آن پرداخته و شاید روزی برسد که این عشق های آلوده را عواملی نیرومند بتواند بآن عشق آسمانی که منظور نویسنده است تبدیل نماید .

وقتی داستان خوانده شد بی تردید خواننده ارزش این اثر مهم را دریافت خواهد کرد .

۱ - صومعه دختران

در یکی از شهرهای اسپانیول واقع در ساحل جزایر مدیترانه یک صومعه بزرگ دختران تارك دنیا وجود داشت که تحت رهبری خواهر مهندس ، نرزا ، اداره می شد و با وجود سخت گیری های زمان انقلاب هنوز قدرت و اختیار خود را حفظ کرده بود .

غالب خانه ها و مراکز دختران تارك دنیا و صومعه ها در دوران جنگل های انقلاب و نیروهای دوره امپراطوری ویران و نابود شد اما این جزیره بواسطه قوای انگلستان از دستبرد تجاوز نیروی انقلابی محفوظ ماند و ساکنین آن نیز از خرابی و کشتارهای پی در پی در امان ماندند . قوای ناپلئون تا سواحل این جزیره پیش آمدند و در هر جا خرابی های زیاد بر جای گذاشتند مع هذا در دوران پانزده سال اول قرن نوزدهم این دستبردها نتوانست قدرت نفوذ دختران مقدس این صومعه را محدود سازد .

این ترتیب در این جزیره دوام داشت و چه در زمان قبل از انقلاب چه بعد از آن الهام مقدس این صومعه در دل‌های مردم نفوذ داشت و همه مردم میدانستند که هیچ قدرتی نمی‌تواند با مقررات خشک این صومعه نبرد کند ، بعد از جنگ‌های انقلاب چند خانه و ساختمان برای اداره امور مذهبی این صومعه در اطراف آن ساخته شد ، بعضی از این خانه‌ها از نظر پنهان بود و دسته دیگر در قله کوه‌های مرتفع بنا شد یا در مسیر پرتگاه‌های خطرناکی قرار داشت بطوریکه سکوت تمام آن محوطه را فرا می‌گرفت و حالتی داشت مثل اینکه در این نقطه‌های ساکت پای انسان بساحت خداوندی نزدیک نشده است .

صومعه‌ای را که ما از آن بحث می‌کنیم در انتهای جزیره درسرا- شیبی تخته سنگ‌های عظیم قرار داشت و اگر کسی از قله آن با عمق دره خوفناک پرت می‌شد کارش ساخته بود . پنجره‌های آن مقابل بعضی تخته‌سنگ‌ها قرار گرفته بود که گاهی از اوقات امواج دریا تا وسطه پایدها و دیوارهای آن جلو می‌آید و اگر کسی میخواست درست این صومعه را تماشا کند بایستی با کشتی بوسط دریا میرفت تا بتواند از منافذ بسته پنجره های آهنی آن این بنای عظیم را تماشا کند .

در ابتدای آبادی شهر هم چند کلیسای کوچک و بزرگ وجود داشت که دیوارها و بام‌های آن از تخته سنگ‌های بزرگ بنا شده بود .

در این جزیره دو رافئاده مذهبی مسئله مذهب در زندگی مردم حکومت داشت و غالب مردم بامن صومعه و کلیساهای آن با نظر احترام نگاه می‌کردند هنگام شب وقتی آواز سرود دختران و ترانه‌های مذهبی

از این صومعه بگوش میرسد آهنگ آن در آن جزیره ساکت و سواحل دریا حالتی الهام آمیز داشت .

در تمام اطراف این صومعه سروصداهای مذهبی و سکوت احترام آمیزی حکم فرما بود و گاهی اوقات سکوت بر همه چیز غالب می شد و در مواقع نماز مردم مقابل کلبه‌ها می آمدند و بسرودهای مذهبی گوش میدادند .

جلو صومعه نرده های آهنی دیده می شد و طوری بود که تماشا-چیان از حدودی که معین شده بود جلو تر نمی آمدند و تا آن روز دیده نشده بود که پای یک مرد خارجی بداخل صومه رسیده باشد .

در زمانی که نیروهای فرانسه باین جزیره برای برقراری آرامش و معرفی حکومت فریدیناند هفتم آمده بود یکی از ژنرالهای فرانسه که با اتفاق این دسته وارد جزیره شد و بطور عمد مدتی در آنجا اقامت کرد تا بتواند این صومعه را از نزدیک به بیند و ترتیباتی فراهم آورد تا بتوانست داخل آن شود .

البته جسارت و گستاخی این ژنرال بسیار جالب توجه بود ولی پردلی و گستاخی او دلایل زیاد داشت و باید گفت که عشقی سوزان مقررات سخت و شدید این صومعه را بهم می زد .

این ژنرال از اشخاصی بود که می خواست بهر وسیله شده درهای این صومعه را که شاید پاپ اعظم هم قدرت آنرا نداشت بروی خود باز کند و حاضر بود بایکابریدن انواع حیلها و دیسهها و در صورت امکان بازور و جبر خود را بمقصد برساند و اگر این عمل بقیمت جان او یا از

دست دادن مقام و درجه اش تمام می شد حاضر بود همه چیز خود را در این راه بگذارد .

البته این نیرو را غیر از عشق نمی توانست در دل کسی ایجاد کند. در آن زمان هنوز دوک دانکولم از خانواده سلطنت سابق فرانسه در آسیانی اقامت داشت و با اینکه دوک دانکولم هنوز به ژنرالهای فرانسه احترام می گذاشت این ژنرال نتوانست با توسل بدوک راهی برای داخل شدن صومعه دختران پیدا کند.

ژنرال در ضمن انجام وظایف سیاسی خویش از دوک خواهش کرده بود که قصد دارد از راه کنجکاوی این صومعه را تماشا کند اما بهانه حس کنجکاوی او هم نتوانست این مسئله مشکل را حل کند زیرا صومعه مزبور تنها صومعه مذهبی بود که در مقابل هیچ قدرتی سر تعظیم فرود نمی آورد مدت یک ساعت با ناامیدی تمام در اطراف این صومعه بگرددش پرداخت و در هر لحظه التهاب و حرارت او برای دیدن این صومعه بیشتر می شد ولی در تمام این مدت غیر از دیوارهای بلند و سیاه آن چیزی ندید و حتی نتوانست دامن لباس یکی از دختران تبارک دنیا را ببیند فقط زمزمه ای از سرودهای آنان را شنید و در هر لحظه کنجکاوی او شدت می یافت و با این حال امیدوار بود که به اند راهی بداخل آن پیدا کند .

با این حال باید گفت که برای پاسخ بقلب های عاشاق بعضی وقایع و حوادث کوچک میتواند مؤثر واقع شود.

ژنرال عاشقی دلباخته بود و عقیده داشت که این عشق شدید میتواند او را بمقصود برساند و اما چون با تمام این مجاهدات موفق نشد راهی

برای ورود بصومعه پیابد در نظر گرفت ازیا کنین کلیسا های نزدیک اطلاعات جامعی درباره سا کنین این صومعه بدست بیاورد زیرا بازم امیدوار بود که ممکن است معشوقه خیالی او در داخل این صومعه منزوی شده باشد :

در ابتدا تمام امیدهای او نقش بر آب شد و مردم داخل کلیسا حاضر نشدند پاسخ درستی ب او بدهند ناچار از آن محل دور شد و خود را به پشت نرده ها رساند و آنقدر منتظر ماند تا خواندن سرودهای مقدس خواهران مقدس تمام شود .

بالا خره آنچه میخواست واقع شد و بعد از انجام مراسم دعا و سرود پرده های آهنی بالا رفت و داخل محراب صومعه نمایان گردید و تابلوهای رنگین و مجسمه های طلا و آنهمه جلال و شکوه در معرض تماشای او قرار گرفت .

تمام دختران مقدس پشت محراب مخفی شده بودند با این حال در این لحظه کوتاه اتفاقی واقع شد که موجبات خرسندی عاشق دلباخته را فراهم ساخت .

در حالیکه خواهران مقدس از جلو محراب دور می شدند آخرین خواهر مقدس که اورك مذهبی را در دست داشت مدتی در آنجا ماند و سرودی را که بگوش ژنرال آشنا می آمد یکی از سرودهای مذهبی فرانسویان بود بگوش او رساند .

ژنرال که در پشت نرده ها ساکت و صامت ایستاده بود بشنیدن این سرود فرانسوی بدنش بنای لرزیدن را گذاشت و یقین حاصل کرد که گمشده

خود را یافته و بکسی که در آرزوی دیدار او است نزدیک شده است .
 معلوم بود این خواهر مقدس فرانسوی است و بلافاصله حس میهن-
 پرستی مانند شعله‌ای از آتش در دستش زبانه کشیده و یکی از سرbazان
 که در نزدیکی او ایستاده بود او هم این سرود را شنیده بیاد میهن خود
 افتاد و گفت :

چه خوب شد که مادر کشور اسپانیول سرود فرانسوی را می شنویم
 اما ژنرال در این وقت کمی از آن حدود دور شده بود و با این حال از
 شنیدن آهنگ فرانسوی تحت تأثیر قرار گرفت و یقین حاصل کرد کسی
 را که در جستجوی او است در این صومعه منزوی شده زیرا این سرود را
 بارها بگوش خود شنیده بود .

ژنرال هنوز تردید داشت و لسی وقتی بدنبال این سرود یکی از
 آهنگهای مخصوص را که بنام آهنگ تساج معروف بود بگوش خود
 شنید بیادش آمد که این آهنگ را بارها در کاخ مخصوص معشوقه اش در
 پاریس شنیده است و بی جهت نبود که این خواهر مقدس بعد از خواندن
 سرودهای مذهبی این سرود عاشقی را آغاز کرده است .

احساس عجیب و وحشتناکی بود ، احساس عشق از دست رفته و
 شنیدن این سرود بعد از گذشتن پنج سال که او آنرا بکلی فراموش
 کرده بود حالت ژنرال را تغییر داد .

خوب فکر کنید مرد عاشقی که سالها از معشوقه خود دور بوده
 و در دفاتر و یادداشت‌های خود بدنبال کوچکترین اثر و نشانه‌ای از معشوقه
 خود پرسه میزند ناگهان در يك جزیره اسپانیولی از دهان يك دختر

مقدس همان آهنگی را بشنود که برای شنیدن آن حاضر بود جان خود را بدهد معلوم است چه حالت و چه نشاط و آمیدی را در دل او زنده میسازد.

بعد از اینکه سالها از معشوقه دور شده بود و هیچ امید نداشت که دیگر صدای او را بشنود شنیدن این آهنگ دوست داشتنی چنان حالت او را تغییر داده بود که نمیدانست در کجا است و چه اشخاصی در اطراف او ایستاده اند.

ژنرال با این خیالات گوناگون از کوچه‌ای که بطرف کلیسا میرفت عبور نمود و خود را در رأس سایر سربازان قرارداد و با آن حالت یأس و ناامیدی داخل شهر شد.

در آن حال چنان قیافه برافروخته و مسخره‌ای داشت که می‌توانید مورد توجه دیگران واقع شود و فقط در این فکر بود که از يك راه بتواند راهی بداخل صومعه پیدا کند.

در آن شب چون حالت درستی نداشت، نتوانست در صرف شام با سایر افسران شرکت نماید. و یکسریه بستر رفت و نامه‌ای خطاب به فرمانده کل نوشت که بواسطه عارضه کسالت شدید نمی‌تواند در رأس سربازان خود شرکت کند و تقاضا نمود يك افسر دیگر را بجای او برای همراهی سربازان اعزام دارند.

با این حيله و تدبیر توانست بطور موقت آزادی خود را بدست بیاورد زیرا وقتی سربازان از این منطقه دور می‌شدند او بر احتی می‌توانست نقشه خود را عملی سازد.

فردای آن روز وقتی که سر بازان او در حال حرکت بودند ژنرال دو مرتبه برای شنیدن سرود مذهبی بطرف کلیسای صومعه رفت. وقتی آنجا رسید کلیسا را خلوت یافت و دختران با وجود غدغن اکید برای تماشا حرکت سر بازان از کلیسا خارج شده بودند.

ژنرال که در کلیسا تنها مانده بود بطور عمد طوری در راهرو کلیسا راه میرفت که صدای چکمه‌های او انعکاس عجیبی در آن فضای سقف‌دار بوجود آورد با سرو صدا راه میرفت دوسه مرتبه با صدای بلند سرفه کرد و مخصوصاً با خودش حرف میزد تا سایر دختران کلیسا بدانند که اگر سر بازان فرانسوی از این منطقه رفته‌اند هنوز یکی از آنها در کلیسا مانده است.

اتفاقاً این عمل باعث شد که صدای او بگوش دیگران برسد و ژنرال دانست که صدای او را شنیده‌اند و مثل این بود که آهنگ صدای او را اورگ‌های موسیقی شنیده و دو مرتبه منعکس می‌سازند.

بطوریکه میدانید اورگ مذهبی بزرگترین و پرمصداترین و زیباترین آلت موسیقی جهان بشمار میرود این سازیک نوع آلت موسیقی است که موسیقیدان ماهر میتواند هر چه را بخواهد با این ساز آشکار سازد کسی که اورگ مینوازد روح و فکرش در دریائی از احلام و افکار روحی فرو میرود خود را نمی‌شناسد و با آهنگهای آن هزاران دور نما و تابلو را در نظر مجسم می‌سازد.

در حالیکه ژنرال در راهرو کلیسا قدم میزد با اینکه می‌دانست تمام دختران تارک دنیا برای تماشای حرکت سر بازان رفته‌اند معبذادر

سکوت مطلق صدای دلنواز اور که از داخل صومعه شنیده شد و معلوم بود که یکی از دختران در صومعه باقی مانده و از سکوت و آرامش استفاده نموده و مشغول نواختن است. باز هم مانند روز گذشته همان آهنگ فرانسوی بگوش او رسید و بعد از نواختن چند آهنگ مختلف حالتی محزون و اندوهگین بخود گرفت آهنگ الحظه بلحظه محزون ترمی شدند و ناگهان در حال نواختن اور که صدای دلنوازی بگوش رسید مثل این بود که خواننده این آوازی خواهد حالت یأس و درماندگی خود را بمعشوق خویش نشان بدهد.

این همان آهنگی بود که بارها از معشوقه گم شده خود شنیده بود و در خلال آن دنیائی از نشاط و اندوه خوانده می شد مثل این بود که دختر تارک دنیا وضع و موقعیت خود را از یاد برده و دومرتبه بدنیای زندگان باز گشت نموده است.

ژنرال از شنیدن این آهنگ محزون بسختی متأثر و اندوهگین گردید این آهنگ صدای عشق بود، ندای عشقی از یاد رفته بود که بعد از سالها برای او زنده شده بود.

ژنرال فرانسوی در آن عالم سکوت در حال اندیشه و خیال به حوادث و ماجراهای گذشته خویش باز گشت نمود.

آیا این آهنگ يك نوع دعای کلیما بود یا اینکه برای او اینطور وانمود شده بود.

سؤال او پاسخی نداشت اما ژنرال یقین حاصل کرد که خواننده این آهنگ دختری است که بیاد عشق های گذشته خود آنرا برای یاد،

آوری تکرار میکند.

تنهایی در این کلیسای در بسته عشق دیرینه اش را زنده کرده و بیاد روزهای گذشته از معشوق خویش گله و شکایت می کرد، در آن شب ژنرال بعد از صرف غذا برای فراموش کردن آنچه را که دیده بود زودتر خوابید سعی کرد که دیگر در اطراف این موضوع فکری نکند و فردای آن شب صبح زود از خواب بیدار شد که مانند روز گذشته به کلیسا برود.

مانند هر روز خود را به پشت نرده های آهنی رساند و پیشانی سوزان خویش را بآن گذاشت اما این دفعه تنها نبود و صاحبخانه اش بنا به مراعات احترام همراه او آمد. بنا بر این کمترین بی احتیاطی ممکن بود امیدهای او را از دستش گرفته و رازش را آشکار سازد. دومرتبه صدای موسیقی اورک بگوش رسید اما معلوم بود این آهنگ بوسیله تارک دنیا هر روز نواخته نمی شود.

از این جهت شنیدن این موسیقی برای ژنرال بسیار سرد و محزون جلوه کرد و با خود فکر میکرد آیا معشوقه اش از اثر نواختن آهنگ دیروزی تحت تاثیر قرار گرفته و بیمار شده است.

در حالی که هزاران فکر و اندیشه مختلف و خسته کننده مغز ژنرال را خسته میگردانید گه آن صدای کسی را که مورد پرستش او بود بگوش خود شنید. این صدا چنان محزون و لرزان بود که در بین سایر صداها بخوبی تشخیص داده می شد و معلوم بود که التهاب و حرارت شب گذشته بشدت تمام او را تحت تأثیر قرار داده است و مثل این بود که روز گذشته در ضمن

آهنگهای خود باومی گفت: با این وضع بایستی از عشق تو دور باشم البته تو صدای مرا می شنیدی و روح من در قلب تو نفوذ میکرد اما مجبورم تا آخر عمر اینجا بمانم و تو هرگز مرا نخواهی دید .

ژنرال در حالیکه سر خود را بلند می کرد با خود گفت :
خودش است اشتباه نمی کنم اگر هزار سال از آن تاریخ بگذرد ممکن نیست آهنگ این صدا را فراموش کنم .

وقتی آهنگ موسیقی تمام شد صاحبخانه به نزد ژنرال آمد و او را دید که در حال اشک ریختن است و چون دیده بود که ژنرال فرانسوی از شنیدن آهنگهای مذهبی اسپانیولی تحت تأثیر قرار گرفته از او خوشش آمد و کشیش کلیسا او را برای صرف غذا در منزل خود دعوت نمود .

در مدت صرف غذا کشیش کلیسا از این که میدید يك ژنرال فرانسوی تا این حد بمقررات مذهبی آنها احترام میگذارد دچار حیرت شد . ژنرال هم چون او را متوجه خود دید درباره کلیسا و دختران تارك دنیا اطلاعاتی کسب نمود و از او پرسید این دختران در داخل صومعه چگونه زندگی می کنند آیا ممکن است که وقتی از درون این صومعه خارج شوند .

کشیش گفت : آقای ژنرال قانون و مقررات این صومعه بسیار شدید است و این دختران حتی با اجازه پاپ اعظم هم اجازه ندارند از این صومعه خود خارج شوند . مقررات بقدری سخت است که هیچ کس قادر نیست از آن عدول کند و هم چنین يك مرد خارجی اگر کشیش نباشد اجازه ندارد قدم بداخل صومعه دختران بگذارد .

هیچيك از دختران از این صومعه خارج نمی شوند با این حال خواهر

بزرگ مقدس که ترزانام دارد گاهی اوقات اتفاق افتاده که از صومعه خارج شده است .

فقط مادر مقدس و روسای درجه اول صومعه میتوانند یکی از دختران تارک دنیا اجازه دهند که با مرد بیگانه ملاقات نمایند و اینهم در مواقعی است که یکی از بستگان آنها بیمار باشد بنابراین تمام ماها در تحت اراده و اختیار مادر مقدس زندگی می کنیم و بین دختران تارک دنیا یک دختر فرانسوی داریم که نام او خواهر ترزا است و او کسی است که تمام برنامه از کسب مذهب را اداره می کند .

ژنرال در حالیکه خود را حیرت زده نشان میداد گفت .

پس همین دختر تارک دنیا بود که از پیروزی ارتش فرانسه اظهار خوشنودی می کرد

— خیر من خودم موضوع را با آنها گفته بودم و قاعدتا دختران در این موارد قدری کنجکاوی بخرج میدهند .

ژنرال گفت :

با این حال ممکن است خواهر ترزا نسبت به فرانسه علاقمند باشد و شاید میخواست احساسات خود را نشان بدهد و یا خبرهای تازه ای از کشور خود بدست بیاورد .

کشیش گفت .

گمان نمی کنم اینطور باشد اگر اینطو بود برای دانستن خبرهای

جدید بمن مراجعه می کرد .

ژنرال گفت .

چون من همشهری او هستم خیلی مایلم این دختر را ببینم آیا ممکن است چنین کاری عملی شود آیا مادر مقدس اجازه خواهد داد. کشیش در حالیکه چشمك میزد گفت :

از پشت نردهای آهنی و حتی با حضور مادر بزرگ مقدس يك چنین ملاقات برای هر کس که می خواهد باشد امر محال و غیر ممکن است اما در برابر مردی که باین کشور آزادی بخشیده و بمنصب اهالی این کشور بادیده احترام می نگیرد با وجود مخالفت شدید مادر مقدس برای ملاقات چند دقیقه این اجازه داده شود ژنرال چون جرأت نمی کرد درباره جوانی و زیبایی این دختر مقدس سئوالی بکند پرسید این دختر چند سال دارد

کشیش با سادگی مخصوصی که ژنرال را لرزاند گفت :

در این صومعه دختران سن و سالی ندارند .

فردای آن روز قبل از اینکه نماز دختران آغاز شد کشیش کلیسا به ژنرال اطلاع داد که خواهر ترزا و مادر مقدس حاضر شده اند فردا فرانسوی را در پشت نرده ها قبل از مراسم دعا و نیایش بپذیرند.

فردای آن روز بعد از نماز صبح و قبل از اینکه مراسم نیایش شروع شود ژنرال با التهاب و حرارت زیاد زیر آفتاب قدم میزد و منتظر آمدن کشیش بود .

بالاخره نزدیک ظهر کشیش کلیسا آمد و گفت قرار شده است این ملاقات قبل از نماز شب انجام شود بعد او را بیک راهرو باریکی هدایت کرد که از مقابل قبرستان میگذشت .

چون بآخر این راهرو رسیدند کشیش میهمان خود را داخل سالون کوچکی کرد که بوسیله يك نرده آهنی بدو قسمت شده بود. در آن قسمت که ظاهری عادی داشت کشیش میهمان خود را در کنار دیواری نگاهداشت که در آنجا يك نیمکت و چند سندلی چوبی دیده می‌شد، سقف این اتاق آبی رنگ بود اما هیچ نوع زینت و آرایشی نداشت و روشنائی روز فقط از يك پنجره کوچکی که بقسمت ساختمان صومعه باز میشد بدرون می‌آمد و این روشنائی بطوری بود که بزرگمت میتوانست مجسمه مسیح و تصویر مادر مقدس و يك تابلو مریم مقدس را که بدیوار آویخته بود نشان بدهد.

با اینکه ژنرال حالت خشمگین داشت از دیدن آن فضای نیم تاریك يك نوع حالت مالخولیائی در خود احساس نمود و در این سکوت و آرامش روحانی احساس آرامش کرد و مثل این بود که خود را در يك قبر تاریك مشاهده می‌کند.

آیا در آن لحظه سکوت مطلق ابدی در آرامش کامل فرو نرفته

بود ؟

رفته رفته يك نوع آرامش اندیشه که مخصوص زندگی در سکوت صومعه‌ها است در وجودش راه یافت و اینطور احساس کرد که فی الحقیقه با اینکه يك مرد کامل روحانی نیست در آسمان ابدیت در حضور خداوند نزدیک شده است.

صومعه‌ها برای مردان ساخته نشده است و مرد در اینطور جاها خود را ناتوان احساس می‌کند مرد برای فعالیت و انجام کارهای مشکل

خلق شده اگر غیر از این باشد مانند است که او را در زندان دربند کرده باشند و وقتی او را در صومعه زن داخل کنند بدون اراده خود را ضعیف و ناتوان احساس می کند .

اگر مردی را در يك دير يا صومعه زندانی کنند افکارش بهزاران جاها کشیده می شود مانند این است که او را در يك پر تگاه عمیق انداخته اند اما زن غیر از این است احساس تنهایی او را باین نقاط ساکت می کشاند زن در آنجا تغییر ماهیت میدهد و با خداوند وصلت می کند .

شما ممکن است بيك مرد مقدس بگوئيد چرا نتوانستيد در برابر سختی ها مقاومت كنيد اما طبیعت حساس زن بطوری است که همیشه با این نوع مبارزه های درونی خو گرفته است .

بالاخره ژنرال در این صومعه ساکت و نیمه تاریک خود را مانند کسی دید که با عمق دریا فرو رفته است .

انسان وقتی در جای پر شکوه و جلال داخل شود مجازاً براه دیگر میرود اما عشقی که در آستان خدا در دل ایجاد شود دارای عظمتی مخصوص است و اگر این عشق عمیق باشد برای او از هر چیز باشکوه تر است .

در هر حال عظمت و شکوه در روح ژنرال تاثیر بجائی داشت و روح او بقدری متقلب شده بود که در آن لحظه تمام مسائل سیاسی و افتخارات نظامی و دنیای پاریس را از یاد برده و داخل عظمت و شکوه خداوندی شده بود .

از این حادثه چیزی برای او عظیم تر نبود اما معلوم نبود چه

حوادث عجیبی بین این دو عاشق و معشوق وقوع پیوسته بود عشق در هر حال هر چه بود عشقی شدید در بنای آن قرارداد داشت. در این حال صدای کوچکی ژنرال را سراپا لرزاند و ناگهان پرده آهنی حرکتی کرد، سپس در برابر روشنائی ضعیفی زنی را سراپا در مقابل خود دید، اما صورت این زن در پارچه‌ای سفید پوشیده مانده بود و بموجب قوانین و مقررات صومعه پیراهنی بسیار بلند بارنگی تیره بر تن داشت.

ژنرال هر چه نگاه کرد حتی پاهای این زن را هم نتوانست به بیند با این حال و با وجود اینکه پارچه تیره رنگ سرپای این زن را پوشانده بود احساس نمود که غصه‌ها و رنج‌ها و اشکهای فراوانی که در مواقع دعا و نماز ریخته بود در این صومعه بی سروصدا بدنش را لاغر و بشکلیک چوب خشك در آورده است.

دست یخ کرده يك زن دیگر که بدون شك دست رئیس و مادر مقدس بود پرده را در دست داشت و ژنرال در حالی که احساس می کرد در این گفتگو و مصاحبه کاملاً تنها نیست از مشاهده چشمان سرد و یخ کرده آن زن سالخورده صدمه‌الدچار وحشت و اضطراب شد اما چون چشمان جوان معشوقه‌اش را در زیر این لباس تیره رنگ مشاهده کرد مثل این بود که از دیدن آن نور امید در دلش تابیده است.

ژنرال با صدای بسیار ضعیف و لرزان که سعی می کرد آن را آرام نشان بدهد پرسید.

خانم دوشس آیا مصاحب شما زبان فرانسه میدانند ؟
دختر تارك دنیا پاسخ داد :

در اینجا خانم دوش وجود ندارد شما در مقابل خواهر مقدس ترزا ایستاده اید زنی را که شما بنام مصاحب می نامید در این دنیا ریسه و در جهان دیگر مادر من است این کلمات با آن سادگی از دهان زنی خارج می شد که وقتی در پاریس ملکه زیبایی نامیده می شد ، در آن روزها این آهنگ کلام بسیار دلنواز بود اما حال غیر از خشونت و مسخره چیزی از آن احساس نمی شد و ژنرال وقتی این صدا را با آن تغییر فاحش شنید مانند این بود که ضربات شلاق را بر بدن خود احساس می کند :

با این حال دختر تارك دنیا پاسخ داد .

مادر من غیر از زبان لاتن و اسپانیولی زبان دیگر نمی داند ، ژنرال گفت

آنتوانت عزیز شما میدانید که من نه زبان اسپانیولی میدانم نه لاتن ، خواهش می کنم از طرف من عذر خواهی کنید دختر تارك دنیا وقتی نام خود را از زبان مردی که در قدیم با آن خشونت حرف میزد و حال با این نرمی و لطف این نام را تکرار می کند ، شنید چنان احساس ناراحتی نمود که لرزش بدن او از زیر آن پارچه تیره رنگ محسوس گردید .

و در حالیکه دست خود را بر زیر نقاب برده بود که شاید اشك چشم و عرق پیشانی خود را پاک کند گفت :

برادر . . شما گفتم که نام من خواهر ترزا است .

سپس بطرف مادر مقدس برگشت و با زبان اسپانیولی این کلمات را که ژنرال هم می شنید تکرار کرد زیرا گذشته از هر چیز ژنرال بقدر کافی باین زبان آشنا بود و قادر بود تا اندازه ی باین زبان حرف بزند ،

او می گفت :

مادر مقدس این ژنرال احترامات خود را بخدمت شما عرضه
میدارد و پوزش می‌خواهد از اینکه نمی‌تواند احترامات کامل خود را
در قدم‌های شما نثار کند زیرا در زبان اسپانیولی ولاتن آشناییست .
زن سالخورده آهسته سر خود را برسم احترام فرود آورد و قیافه‌ای
مهربان و فرشته آسا بخود گرفت و دومرتبه همان عظمت و شکوه خود
را حفظ کرد .

مادر مقدس نگاهی عمیق به ژنرال افکند و پرسید :

تو این مرد را می‌شناسی ؟

- بلی مادر مقدس .

مادر مقدس با آهنگی آمرانه گفت دخترم داخل سلول خودت

بشو :

ژنرال خود را به پشت پرده پنهان ساخت تا بتواند وحشت و
اضطراب خود را از نظر این زن سالخورده مخفی سازد و در آن تاریکی
باز هم چشمان وحشتناک این زن را میدید .

این زن که در ظاهر موجودی ضعیف و لرزان بود در حقیقت ژنرال
را ترسانده بود و شخصی مانند ژنرال را که در برابر غرش گلوله‌های توپ
احساس عجز و ناتوانی نمی‌کرد در برابر چشمان این زن دچار وحشتی
سخت شد .

دختر تارک دنیا برای امثال امررئیس خود بطرف دررفت ولی
روی خود را بطرف او گرداند و گفت :

مادر مقدس . . . این مرد یکی از برادران من است .

رئیس پس از کمی مکث گفت :

— بسیار خوب همانجا بمان .

این ظاهر سازیها که از طرف دختر تارك دنیا بظهور رسید بجای اینکه ژنرال را در آن وضع ناامید سازد امیدوار ساخت ژنرال خود را در وضع نامناسبی میدید چگونه میتواند عشق خود را نسبت باین زن بطوری ظاهر سازد که از چشمان نیز بین این زن سالخورده مخفی بماند .

در این حال دختر تارك دنیا گفت :

— نگاه کنید برادر ، برای نگاهداری و حفظ آبروی شما چه کاری های سختی را باید عهده دار شوم من در اینحال مرتکب گناهی بزرگ شده و دروغ گفته ام و شما نمیدانید چقدر باید تحمل رنج نمایم و عبادت کنم تا بتوانم لکه این گناه را ازدامن خود پاک کنم ولی تمام اینها برای این است که باید در راه شما رنج بکشم .

برادر . . . شما نمیدانید محبت آسمانی چقدر لذت بخش است و چه عمل خوبی است اگر انسان بتواند خود را بخداوند تسلیم نماید زیرا مذهب بما تعلیم داده است که همیشه باید ناظر حقیقت روح باشیم .

اگر فلسفه های شناسائی روح و اعتقاد کامل بخدا که در این صومعه بما تعلیم داده شده بود مرا از آن دنیای کثیف و آلوده که غیر از بدبختی چیزی برای من نداشت نجات نداده بود هرگز نمی توانستم شما را دو

مرتبه درمقابل خود مشاهده کنم اما خدا را شکر که این تعالیم عالی بطوری مرا پرورش داده است که میتوانم با آرامش تمام شما را ملاقات کنم و صدایتان را بشنوم .

ژنرال درحالیکه سخنان او را قطع می کرد گفت

- خیلی خوب آن توانت کاری بکنید که من بتوانم شما را به بینم خودتان میدانید که من چقدر شما را دوست میدارم و این شما بودید که این عشق را در من بوجود آوردید .

دختر تارك دنیا گفت :

خواهش می کنم دیگر مرا آن توانت صدا نکنید خاطرات گذشته باعث ناراحتی من است و فقط مرا خواهر مقدس ترزا بدانید خواهر مقدسی که خود را بخداوند تسلیم کرده است .
بعد از کمی سکوت گفت :

- برادر من سعی کنید در احساسات خود تعدیل قائل شوید اگر در قیافه شما کوچکترین اثری از عشق دنیائی مشاهده شود، و یا اگر قطره اشکی در چشمان شما به بینند مادر مقدس ما را باخشونت تمام از یکدیگر جدا خواهد ساخت .

ژنرال مثل اینکه میخواست بخود فرو برود سر بریزانداخت و بعد چشمان خود را بسوی او بلند کرد و از پشت نرده قیافه رنگ پریده و در عین حال التهاب آمیز دختر تارك دنیا را مشاهده کرد .

رنگ صورت او که در سالهای پیش از طراوت جوانی حالتی شاداب داشته و از سفیدی و لطافت آنرا بگل یاسمن تشبیه می کردند،

برنگ سنگ مرمر یا چینی های بدل در آمده بود .

موهای زیبای او که بداشتن آن فخر و مباهات می فروخت آنرا بکلی چیده بودند و بجای آنمه گیسوان درخشان و لطیف يك روسری سفید تا حدود پیشانی بسته بود بطوری که نیمی از صورتش را می پوشاند .
چشمان زیبای او در اثر عادت باین زندگی بی سرو صدا گاهی از اوقات دارای فروغ ساکت و آرامی می شد که گوئی بر روی آن حجابی پوشانده اند و بالاخره از این زن زیبا غیر از يك روح چیزی بجا نمانده بود .

ژنرال می گفت :

آه بهر صورت باید از این قبرستان خارج شوید . شما که زندگی و امیدمن بودید شما تعلق بمن خواهید داشت و حق ندارید این زندگی را که مال من است بخداوند بسپارید آیا در خاطر تان هست که بمن وعده کرده بودید برای عشق بتمام فدا کاریها دست بزنید ؟
اگر بدانید من برای یافتن شما چه فدا کاریها کرده ام شاید مرالایق آن بدانید که به پیمان خود وفا کنید .

پنج سال که تمام فکر و خیال من بطرف شما است و در تمام نقاط دنیا بدنبال شما افتادم از پنج سال پیش در هر لحظه خطر ه شما در قلب من زنده مانده است .

دوستان ماهمان دوستان مقتدری که می شناسید با تمام قوای خویش بمن کمک کردند و تمام صومعه های فرانسه و ایتالیا و اسپانی و سیسیل و امریکارا جستجو نمودند در هر يك از این جستجو ها عشق من شدت می یافت

گاهی از اوقات با امیدواریهای مبهم بمسافرتهاى بسیار طولانى ميرفتم و قواى خود را براى يافتن شما بكار بردم و روح و فكرم از پشت ديوارهاى بلند صومعهها بداخل آن نفوذ مى كرد اما افسوس كه در هر قدم نااميدى سراسر وجودم را فرا گرفت .

نمى خواهم عشق پاك و معنائى فداكارى نامحدود را براى شما بيان كنم و نمى توانم بگويم براى يافتن شما چه نذرها كردم و چه آرزوها داشتم اما بايد بگويم تمام اين فداكارىها در مقابل دريائى عشق من قابل ارزش نبودا گر شما بطور حقيقى قدمى در عالم پشيمانى بگذاريد و احساس پشيمانى كنيد بايد همين امروز بدنبال من حركت كنيد .

آنتوانت گفت :

اما شما فراموش كرده ايد كه من آزاد نيستم .

ژنرال در پاسخ او گفت :

— دو ك مرده است . . . !

دو ك شوهر آنتوانت بود .

خواهر مقدس از شنيدن نام دو ك سرخ شد و گفت :

— خداوند روح او را سرشار آمرزش كند او در مقابل من بسيار

بزرگوار بود ولى ديگر نمى خواهم درباره اين پيوند ها فكرى بكنم يكى از بزرگترين اشتباهات من در زندگى اين بود كه براى خاطر شما اين پيوند را لكه مال كردم .

ژنرال ابرو درهم كشيد و گفت :

شما از پيوند خود صحبت مى كنيد در حاليكه من خيال مى كردم

هیچ چیز مانند عشق حقیقی نبایستی در قلب شما خطور کند .

آنتوانت از این قسمت در تردید نباشید من میتوانم از معضری پاپ اعظم فرمانی بگیرم که بتواند پیوند شما را پاره کند . بهر حال خواهم رفت و از تمام قدرتهای دینی درخواست خواهم کرد و اگر لازم شود خدا را از آسمان فرود خواهم آورد .
آنتوانت گفت کفر نگوئید .

ژنرال گفت :

آنقدر از خداوند واهمه نداشته باشید من فقط این را میخواهم که شما بتوانید از پس این دیوارهای عظیم خارج شده بسوی من بیایید و می خواهم که همین ساعت شما خودتان را از پنجره بوسط قایق یاروی تخته سنگهای دریا پرت کنید.

یقین بدانید که مادر جوار یکدیگر خوشبخت خواهیم شد در هر جا که بخواهید اگر در انتهای جهان باشد فقط در نزد من باشید و در تبه بزدگی بر گردید و در زیر بالهای عشق احساس سعادت کنید .

خواهر مقدس ترزا گفت :

اینطور حرف نزنید شما نمیدانید که در نظر من چه مقامی دارید من از سابق شما را بیشتر دوست دارم و هر روز در محراب کلیسا برای شما دعای کنم اما دیگر با چشمان جسمانی خود بشما نگاه نمی کنم.

آرماند نمیدانید چقدر خوب است انسان بتواند بدون احساس شرمساری خود را باین عشق تسلیم نماید که خداوند آنرا اجازه داده

است .

شما نمیدانید وقتی از آستان الهی برای شما رحمت می‌طلبم چقدر خود را خوشبخت میدانم و یقین دارم که خداوند آنچه را که می‌خواهم انجام خواهد داد .

از شما می‌خواهم که در مقابل فداکارهای خود یقین حاصل کنید که در این جهان خوشبخت هستید و در آینده خود را در جهان دیگر سعادتمند خواهید دید .

تحمل تمام این همه بدبختی‌ها که در راه شما کشیده‌ام باعث شده است که این زندگی ابدی را بدست بیاورم .

اکنون در خلال تمام این اشکها احساس سالخوردگی میکنم . کرم نه جوان هستم نه زیبا و هیچ نوع عشق قادر نخواهد بود این زر مقدس را تبدیل به زن معمولی بکند .

شما نمیدانید در این مدت چند ساله چه افکار درهم و پیریشان در قلب من راه یافته اما سعادت من در این است که افکار مرا بکلی عوض شده است و حاضرم تمام قلب خود را با ایمان کامل بخدا بسپارم
ژنرال گفت :

اما چیزی که من میتوانم بگویم این است که ترا دوست دارم و عشق و احساسات پاک من بقدری است که تا با مرز نظیر آن در هیچ موجودی یافته نشده است .

شاید پیش از این درباره عشق تو در تردید بودم اما امروز با تمام قوای قلب خود ترا دوست دارم و اگر حاضر شوی که در گوشه عزلت با من باشی غیر از این چیزی نمی‌خواهم و غیر از صدای تو صدائی را نخواهم

شنید و جز از قیافه توقیافه ای را نخواهم دید .

انتوانت گفت :

آرماندساکت باشید شما یا گفتن این کلمات لحظات کوتاهی را
که ممکن است در این جهان باشیم از بین می برید .

انتوانت آیا حاضری بدنبال من بیائی ؟

انتوانت گفت :

من هر گراز تو جدا نیستم و در قلب تو زندگی می کنم اما از
تمایلات نفسانی و کامرانیهای این دنیا در کنار هستم من در این جهان
برای تو زنده ام در آسمان خداوندی بازنگی پریده و حالنی پشمرده
احساس لذت می کنم و اگر تمام این حرفها را قبول کنید شما مرد خوشبختی
هستید .

اینها غیر از جمله پردازی چیزی نیست تو می گوئی که من
زندگی تو را دوست دارم اما نمی خواهی قبول کنی که سعادت من
فقط در این است که تو را صاحب شوم .

چه می شنوم این کارها را يك نوع انجام وظیفه در مقابل عاشق
خودت فرض می کنی ؟

در زمان قدیم شب نشینی ها و جلسه های لذت بخش را به عاشق خود
ترجیح میدادی اما حالا عوض شده ای و آنچه را که میگوئی برای من
قابل فهم نیست بمن میگوئی سلامتی من در این است که تو خودت را
بخداوند تسلیم کنی و همیشه در جلد خواهر مقدس ترزا بمانی .

آنچه را که می بینم برای من تعجب آوراست ، آن خانم دوش

که غیر از لذت و عشق چیزی نمی خواست اکنون میگوید که می خواهم در آغوش خدا زندگی کنم، این زن که هیچ احساسی نداشت و در مقابل عشق بی علاقه بود حالا دم از عشق بخدا میزند. نه آنتوانت تو دروغ می گوئی تو مرا دوست نداری و هرگز مرا دوست نداشته ای

— برادر چه می گوئی

— تو حاضر نیستی این قبرستان را ترك کنی اما روح مرا دوست داری خیلی خوب این روح را برای همیشه از دست خواهی داد و من خودم را خواهم گشت.

ترزا بزبان اسپانیولی فریاد کشید.

مادر مقدس من بشما دروغ گفته بودم این مرد عاشق من است بزودی پرده افتاد و ژنرال در حال بهت زدگی و حیرت صدای بسته شدن درها را شنید.

اما با توجه به فریاد جانچراش آنتوانت ژنرال این نکته را دریافت و باخود گفت:

من اشتباه کرده بودم او مرا هنوز دوست میدارد باید بهروسیله شده او را از این صومعه بر بایم.

همان ساعت جزیره را ترك کرد و به قسمت شهر نشین شهر آمد و اظهار داشت که کسالت او رفع شده و تقاضای مرخصی کرد و همان روز بطرف فرانسه حرکت کرد.

حالا برای شما داستان شورانگیز این دودلداده را شرح میدهم.

۲ - آنتوانت

محلی را که امروز در پاریس سن ژرمن می نامند از محل های بسیار مشهور اشرافی فرانسه بشمار می آید .

میدانهای مشهور پالهر و ایال و محله سن هونوره فقط دارای کاخهای بزرگی است که نشانه ای از محل سرژرمن محسوب می شود .

بطور خلاصه باید گفت که محل سن ژرمن از قدیم مرکز تمرکز اشراف و رجال درجه اول پاریس بود و کسانی که در این محل بدنیامی آمدند و یاد ر آنجا زندگی می کردند زندگی کردن در این محل یکی از بزرگترین افتخارات درجه اشرافی بود .

طرز حرف زدن و زندگی کردن و معاشرت مردم این محل با سایر محلات پاریس فرق بسیار داشت و از زمانهای قدیم همانطور که در پاریس فرانسه شهرت داشت و از هتل سن پول در قرن ۱۹ و لوور در قرن ۱۵ و

هوتل رامبویه و میدان روایال در قرن ۱۶ و قصر ورسای در قرن ۱۷ و ۱۸ صحبت می کردند محل سن ژرمن نیز در ردیف بهترین محلات بشمار میآمد .

بزرگترین رجال فرانسه مانند خانواده های دوک دو مترانسی یا دوک دومن کمری و افرادی که وابسته باین خانواده بودند تمام آنها از محله سن ژرمن برخاسته بودند .

دردوره بازگشت تاریخ فرانسه یعنی دردوره ای که لوی هجدهم بعد از حکومت چندروزه ناپلئون بسلطنت فرانسه رسید در شهر پاریس و در محله اشرافی سن ژرمن زن جوان بسیار زیبایی زندگی میکرد که نمونه کاملی از زندگی لوکس و شکوه و جلال بشمار میآید.

این زن از افراد بسیار باهوش و نمونه ای از احساسات پاک بود و زنی جاه طلب و خودخواه بود و خود را با ذوق تمام بهترین زنهای دنیا میدانست همیشه خود را برتر و دیگران را کوچکتر از خود و بدوستانش با نظری پراز کبر و نخوت مینگریست .

نام این زن آنتوانت دوشس دولاتره بود و اخیراً بامر دی بنام دوگ دولاتره ازدواج کرده بود .

از ازدواج این زن با دوک دولاتره مقارن جلوس دوباره بازگشت یا سلطنت لوی هجدهم بود .

مادام دولاتره از اهل تاواروونکلم و پخانواده و کال فرانسوی نسبت داشت که ازدوران لوی چهاردهم در فرانسه زندگی میکردند.

در خانواده آنها رسم بود که دختران آنها باید در زمان ازدواج نیز

عنوان خانوادگی خود را حفظ نمایند .

در سن هیجده سالگی ،^۵ انتوانت در خانواده اش شهرت پیدا کرد و با اولین فرزند ارشد خانواده دوک دولاثره وصلت نمود و این دو خانواده در آن تاریخ دور از دربار و اجتماعات مردم اشرافی زندگی می کردند .

اما وقتی که حکومت ناپلئون ساقط گردید و لوی هیجدهم دوباره بازگشت بعد از حکومت صدروزه بسلطنت رسید افراد خانواده بوربن و وابسته های آنها دو مرتبه در اجتماعات ظاهر شدند خانواده های دوک دوناوار وابسته به انتوانت و دوک دولاثره نسبت بخانواده بوربن پا وفا ماندند و در مدت انقلاب باتمام قوا بر علیه مخالفین این خانواده مبارزه نمودند و تاجائی که ممکن بود وفا داری خود را در وابستگی بخانواده سلطنتی نشان دارند مادموازل تاوارین آنتوانت در زمانی ازدواج کرد که هم زیبا بود و هم فقیر و پند دوک دولاثره تقریباً دو ماه بعد از این ازدواج در گذشت .

در بازگشت خانواده بوربن دو خانواده تاوارد دولاثره هادو مرتبه عنوان و ثروت و مقام خود را در دربار بدست آوردند و در فعالیتهای اجتماعی شرکت نمودند و طولی نکشید که در ردیف مهمترین افراد اشراف سرشناس قرار گرفتند .

در آن دوره که درجه فداکاری و وفا داری هر یک از افراد مورد توجه قرار داشت این دو خانواده توانستند مقام اول را در دربار بدست بیاورند .

البته بسیاری از شاه پرستان حقیقی وقتی روی کار آمدند در ابتدا کارهای بزرگی بآنها رجوع نشد و بد خواهان و حسودان در کارهای آنها کار شکنی نمودند .

درمورد دو خانواده دولانژر تاوار نیز همین ترتیب پیش آمد و آزادی خواهان آنها را مورد تمسخر خویش قرار دادند و دلیل آنان این بود که توانسته اند ثروت و تمول خود را حفظ کنند در حالیکه این دو خانواده یا امثال آن بایک نوع وفاداری احمقانه همه چیز را از دست داده بودند .

در سال ۱۸۱۸ دوک دولانژر فرمانده یک درتویزیون از ارتش بود و زوجه اش دوشس دولانژر در دربار مقامی پیدا کرد که باو اجازه میداد در پاریس اقامت نماید و با این ترتیب این زن و شوهر از روزاول ازدواج از هم جدا زندگی میکردند .

دوک علاوه بر عنوان فرماندهی وظایفی در دربار فرانسه داشت که گاهی از اوقات برای انجام آن مجبور بود به پاریس بیاید و در مدت غیاب او یکی از سرداران ارتش امور لشکری را اداره می کرد .

در هر حال دوک و دوشس از هم جدا زندگی میکردند و از لحاظ قلبی نیز با هم جدا بودند و غالب مردم هم این موضوع را میدانستند .

این ازدواج سیاسی فقط ظاهری داشت که دو خانواده را بهم مربوط می ساخت اما من زن و شوهر از حیث اخلاق و تمایلات بایکدیگر تفاوت زیاد داشتند و هر کدام جدا گانه و برای خودش زندگی می کرد . در ظاهر اینطور بود که آنها زن و شوهرند اما این در باطن امر

غیر از این بود و باین معنی که رنجش و عدم توافق اخلاقی بین آنان وجود داشت که در باطن از یکدیگر متنفر بودند دوک لایژه که دارای اخلاقی نرم و آرام بود نتوانست از این زن بهره مند شود و بکارهای خودش سرگرم شد و چون اورا زنی خودخواه و از خود راضی میدانست درزندگی خودش کاملاً او را آزاد گذاشت .

انتوانت رویهمرفته زنی خودخواه و خودپرست و پابند بهزندگی پرتجمل بود خود خواهی این زن بسیار ناشیانه و از روی کمال عدم تجربه بود و دوک هم چون از این نوع خودخواهی ها و عیاشی ها در رنج بود از روز اول خود را کنار کشید .

همین کناره گیری و عدم توجه دوک برای زنی مانند انتوانت با آن نخوت و خود خواهی بمنزله اهانت بسیار بزرگی بشمار آمد و چنان نسبت بدوک کینه در دل گرفت که نمی توانست از این خطای بزرگ صرف نظر کند .

اما زنها عادت مخصوصی دارند روز اول از اهانت شوهر دلسرد میشوند ولی وقتی موضوع این اهانت علنی شد و همه آنرا دانستند سعی می کنند آنرا فراموش کنند و مخصوصاً زنان زیبا و خوشبختی مانند انتوانت بزودی میتوانند این اهانت را در جای دیگر جبران نمایند .

زنهای بعضی اوقات حاضرند خطای شوهر را به بخشد یا از آن صرف نظر کنند اما حاضر نیستند بکسی نشان بدهند که مورد اهانت واقع شده اند زیرا بطور کلی زنها موجوداتی هستند که بی غیرتی و فضائل را در ردیف هم قرار میدهند و برای عشق ارزش قائل نیستند

وقتی که دیدند از لحاظ عشقی از طرف کسی مورد اهانت واقع شده‌اند با عشقی جدید این اهانت را جبران می‌کنند این بود وضع این زن و شوهر دور از نظر مردم و هر چه دوران این بدبینی و نفرت ادامه می‌یافت مادام لائزه نسبت بآن بی‌علاقه‌تر می‌شد و هرگز در اطراف آن فکری نکرده بود.

در این زمان بود که جشن بزرگی در دربار بمناسبت عروسی دولک دوبرسی داده می‌شد.

در این تاریخ دربار فرانسه و محافل اشرافی سن ژرمن حالت فوق العاده‌ای داشت و این جنبش‌ها بقدری با شکوه و مجلل بود که تا آن روز دربار فرانسه نظیر آنرا ندیده بود.

در این جشن دوشس دولائزه خواه از روی حساب خواه از روی خود خواهی باتفاق عده‌ای از خانم‌های درجه اول اشرافی در دربار حاضر شد این خانم‌ها از حیث درجه و مقام و ثروت سرشار در ردیف اول قرار داشتند.

مادام دولائزه در حالیکه خودش را ملکه زنان بشمار می‌آورد خانم‌ها را بعنوان مصاحب خود انتخاب کرده بود و بزرگی و عظمت خود را در مصاحبت و معاشرت با آنها برخ درباریان می‌کشید.

مادام دولائزه این خانم‌ها را ازین افرادی انتخاب کرده بود که نه ارتباط زیاد با دربار داشتند و نه اینکه جزء اشراف سن ژرمن محسوب می‌شدند با این ترتیب دوشس دولائزه خود را نیرومند نشان میداد و می‌توانست نسبت بسایر زنان تسلط بیشتر پیدا کند و از طرف دیگر

چون شوهرش درپاریس نبود کسی نمیتوانست پشت سر او حرف بزند برعکس اینطور نشان میداد که مرد ها مسخره می کند و نسبت به حقوق و احساسات بی علاقه است و همین خود نگهداری باعث می شد که مردان بیشتر باو احترام کنند و او تاجائی که میتواندست خود را محکم نگاهداشته بود اما در تمام محافل اشرافی پاریس و سن ژرمن زن بالاخره زن است .

زن در عالم تملق و چاپلوسی مردان زندگی می کند .
بهترین زیبایی زن و جذاب ترین قیافه های زنان اگر مورد پرستش مردان نباشد دارای هیچ ارزشی نیست .
يك عاشق دلباخته که از زیبایی معشوقه خود تعریف میکند باعث نیرومندی و قدرت زن است .

يك قدرت نا معلوم و ناشناخته بچه درد میخورد ؟ هیچ . فرض کنید زیباترین زنان جهان در گوشه ای از سالون تنها نشسته باشد او در آن حال دارای قیافه ای محزون است .

اما وقتی این زن زیبا در اجتماع ظاهر شد و مورد پرستش واقع گردید دلش می خواهد که در تمام قلبها رسوخ کند و اگر نتواند قلبی را تسخیر نماید ، باینکه دارای هیچ مقام و قدرتی نیست خود بخود نیرومند خواهد شد .

این آرایش های زننده ، این دلبریا برای چه ساخته شده است ؟
برای آن است که این زیبایی ها مورد استفاده مردی واقع شود تا آن زن بتواند خود را نشان بدهد و قدرت و نفوذ خویش را در اجتماعی که

زندگی می‌کند بر همه ثابت کند .

در این مدت هیجده ماه که مادام‌لادونزه از شوهرش دور بود زندگی خود را با جشن ها و شب نشینی ها و معاشرتهای خانوادگی و درباری گذراند . بدون اینکه در این زندگی پر صدا عشقی وجود داشته باشد .

وقتی که او وارد سالونی می‌شد نگاه های نافذ بروی او خیره می‌شد او کلمات و جملات تملق آمیز را تحویل می‌گرفت و باحرکات و نگاه ها احساسات خود را نشان میداد اما همه آن تو خالی و معجوف بود و در عمق آن يك نوع ناراحتی وجود داشت .

حرکات و نگاه ها و آنچه در او بود قدرتش را نشان میداد و در دریائی از خود خواهی و تملق زندگی می‌کرد و از همین زندگی ساده لذت می‌برد .

در موقع صحبت با اشخاص بجا های بالا تر پرواز می‌کرد ، سخنان دیگران را با دقت تمام گوش میداد و خود را کنار می‌کشید . وقتی بمنزل میرسید از آنچه کرده بود در باطن خویش خجالت می‌کشید اما نمی‌خواست معنای حقیقی عشق را بشناسد زیرا تا آن روز معنای عشق را ندانسته بود و نسبت باین زیاد حساسیت نداشت .

اما کم کم از این نوع زندگی خسته شد و دانست که زیبایی حقیقی وقتی است که يك زن مورد علاقه مردی واقع شود تا بتواند از این زیبایی استفاده نماید .

از خود می‌پرسید برای چه زنها شوهر می‌کنند و شوهر چه نقشی

دزدگی انسان بازی می کند .

آیا برای این است که يك دختر جوان از حالت فقر و تنگدستی نجات یافته و او را سرشار تمول سازند یا برای این است که مورد علاقه و پریش مردی جوان واقع شود در این صورت اگر زنی بجای شوهرداری عاشق باشد تمام این مزایا را بطور کامل دارا خواهد شد .

مادام دولانه درحالی که در آن زمان خیلی جوان و بی تجربه بود اینطور نتیجه گرفت که يك زن میتواند بطور دلخواه مورد علاقه مردی واقع شود بدون اینکه در این رابطه عشقی وجود داشته باشد پس اگر اینطور است منم این کار را می کنم و با این نتیجه گیری غلط خود را در دام خطرناکترین حوادث افکند .

مادام دولانه میدید که خواهی نخواهی همه او را دوست دارند و کسانی که اطراف او را گرفته اند از زیبایی او تمجید می کنند او زنی زیبا و دلربا و طنناز بود و تا آخر مجلس تمام مردان دورش را می گرفتند اما یکدفعه پرده کمدی میافتاد و در منزل تنها میماند درحالی که بیشتر از سابق سرد و ناراحت بود و فردا صبح باز هم این برنامه خنده دار تکرار می شد .

کمدی انسانی بازیگرانی داشت که هنرپیشه های آن هر کدام نقش خود را ایفا می کردند و هنگامیکه بازی تمام می شد . و پرده میافتاد و روغن مالیهای صورت پاک می شد و همه آنها مردم عادی می شدند و بکار روزانه خود می پرداختند ،

راستی این کمدی چه قدر خنده آور بود .

بین تمام این اشخاص دوسه جوان دیده می شد که بیش از دیگران او را دوست داشتند و او در مقابل آنها قیافه تمسخر آمیزی بخود می گرفت و تملق های آنان را مورد تمسخر قرار میداد .
باخود می گفت :

میدانم من مورد علاقه آنها هستم و مرا دوست دارند این اطمینان برای او کافی بود و مانند آدم ممسکی بود . که خیال می کرد بوالهوسهای او با این مختصر اقناع شده اما مادام لائره بهمین مقدار قناعت می کرد و حاضر نبود خود را تسلیم نماید .

۳ = اولین عشق اتقوانت

حادثه غیر انتظار بوقوع پیوسته دوام عشقی آغاز گردید.
يك شب در منزل یکی از دوستان خود بنام مادام لایوکتس
دوفونتن دعوت داشت.

این دوزن یکی از رقبای بی مقدار و خودخواه مادام لانژه بشمار
میامد و در باطن از او نفرت داشت با این حال همیشه با او معاشرت
می کرد.

اینهم يك نوع دوستی و معاشرت اجباری است که هر کدام برضد
دیگری مسلح می شوند و بهم اعتماد ندارند و گاهی از اوقات این دوستی ها
ظاهری دارای عواقب بسیار وخیم می شود.

مادام لانژه پس از اینکه باهر يك از حضار سلام و تعارف معمولی
خود را بها آورد مانند زنی که ارزش و مقدار هر يك از میهمانان را سنجیده

است نا گهان در بین آنهمه جمعیت چشمانش بطرف مرد جوانی خیره شد
تا آن روز او را ندیده بود و بنظرش ناشناس میآمد؛

معینا از دیدن او احساس يك نوع اضطراب بسیار محسوس نمود
مثل این بود که از دیدن این مرد ترسیده است.

سپس از مادام مورفرینوز پرسید؟

دوست عزیز این مرد تازه وارد کیست؟

— او مردی است که بدون شك نام او را شنیده ام او مار کی مونتری وو

نام دارد.

— آه راست است این او است؟

سپس دور بین خود را بچشم گذاشت و مانند کسی که عکس را مقابل
چشم دارد او را مورد نظاره قرار داد:
بعد از لحظه ای گفت.

ممکن است مرا با او معرفی کنید بنظرم مرد جالبی باشد

پاسخ دادن به هیچ مردی کسالت آور و خسته کننده نیست و امروز
مرسوم شده است که اشخاص خود را اینطور نشان میدهند

مار کی دو مونتری وو کی بود؟

آقای ارماندو مونتری وو در آن دوره بدون اینکه خودش احساس
کند مورد توجه و علاقه عمومی واقع شده بود و در واقع استحقاق آن را
هم داشت.

او فرزند منحصر بفرد ژنرال دو مونتری وو بود که در سابق با
فداکاری تمام در ارتش ناپلئون خدمت نموده و در نبردها مشهور ژنرال

بقتل رسید.

چون بی‌پدر شد بدستور ناپلئون برای تحصیل بمدرسه شبانه روزی شاتون فرستاده شد و مانند سایر فرزندان ژنرالها که در جنگ کشته شده بودند در تحت توجه حکومت جمهوری بسن بلوغ رسید.

بعد از خروج از این مدرسه در حالیکه هیچ تمولی نداشت داخل صف توپخانه شد و هنگام سقوط حکومت ناپلئون در حالیکه ریاست یک دیویزیون توپخانه را داشت در همین شغل باقی ماند و از همانجا بمدارج بالا رسید.

علت اینکه بعد از سقوط ناپلئون مورد سوزن و بی‌اعتمادی واقع نشد یکی این بود که تعداد فرماندهان توپخانه در ارتش فرانسه محدود بودند و دیگر اینکه در دوره بازگشت فرماندهانی که بدرجه ژنرالی رسیده بودند سخت گیری نشد زیرا توپخانه یکی از صنف‌های مهم ارتش بشمار می‌آمد و بغیر از مواقعی که برای جنگ اعزام می‌شدند با ناپلئون رابطه‌ای نداشتند.

باین چند علت که گفته شد علت‌های دیگر وجود داشت که این قبیل مسائل نمی‌توانست جلو پیشرفت او را بگیرد زیرا گذشته از هرچیز آرماند در شغل خود علاقه و صمیمیت زیاد نشان می‌داد و طبقات کشور نسبت باو علاقمند شده بودند.

پیشرفت و ترقیات او دلایل زیاد داشت او جوانی بود که بدون تکیه گاه داخل خدمت شد در تمام مدت خدمت علاقه و لیاقت زیاد نشان داد و در کارهای دیگران و سیاست‌های خارجی مداخله نداشت و جان

خود را در معرض خطر قرار میداد و زندگی او خلاصه‌ای از خدمات صادقانه بود که غیر از منافع عمومی نظر دیگر نداشت.

او در خلقت مردی کم حرف و ساکت و معجوب بود اما حجب و سادگی او از کمی جرات و جسارت سرچشمه نمی گرفت، بلکه برای او يك نوع حسن عمل و عفت نفس بشمار میامد و از ابراز خودخواهی‌های بی نتیجه شدیداً خودداری داشت.

جسارت و گستاخی او در میدانهای جنگ از روی جنون و بی تجربگی نبود در موقع عمل فکر همه چیز را می کرد و می توانست با سرعت تمام نظریه‌ای درست بدهد و بدون اینکه ترس و واهمه از خود نشان بدهد در مقابل خطرهای سخت مقاومت نشان میداد.

او مردی مهربان و نیکوکار بود اما سرسختی او گاهی این مرد را آدمی خودخواه و متکبر نشان میداد هرگز در کارهای غیر قانونی و شرم آور شرکت نمی کرد و چیزی را برای نفع خود از کسی نمی خواست و خلاصه او از زمره آن مردان بزرگ و عالی قدری بود که از راه حکمت و مصلحت خود را ناشناس جلوه میدهند و از افتخارات زیاد گریزان هستند او بدون اینکه زیاد پابند زندگی باشد بزنگی خود ادامه میداد و حاضر نبود برای کسب مقامات بالاتر و بهتر تمام انرژی خود را به مصرف برساند.

وقتی که ناپلئون دستگیر شد او هم مانند سایر فرمانده‌های دوره امپراطوری تا مدتی از کاربرد کنار شد و با حقوق و مستمری ناچیزی که با او میدادند زندگی خود را گذارند

اما چون نجات و شرافت خود را حفظ کرده بود در دوره حکومت صد روزه دو مرتبه به خدمت احضار شد.

با درجه سروانی ریاست گارد را بهمه گرفت و در نبرد واتراو نیز شرکت کرد و چون بواسطه جراحات زیاد در جنگ مجبور شد مدتی در بلژیک بستری شود نتوانست در ارتش لویی هجدهم شرکت نماید و چون حکومت فرانسه حاضر نشد باو کاری بدهد مدتی از کشور خارج شد اما چندی بعد باتفاق جمعی از دانشمندان و سیاحان فرانسه برای مطالعه تاریخی و جغرافیائی در نواحی و قسمتهای افریقا عازم آن نقاط شد و در مدت چند سال توانست مطالعات علمی خود خدمات برجسته ای نشان بدهد.

اما در خلال این احوال دچار یکی از قبایل وحشی افریقا شد و او را باخود باسارت بردند.

وحشی های افریقا همه چیز را از او گرفتند و در مدت دو سال اسارت گرفتار انواع شکنجه ها شد در بیابانهای بی آب و علف پیاده روی میکرد و چند بار اتفاق افتاد که تهدید بمړك شد و او را مجبور کردند که با حیوانات وحشی دست و پنجه نرم کند.

اما در تمام این گرفتاریها نیروی خارق العاده جسمی و مخصوصاً خود داری و استقامت او در مقابل انواع مصائب و سختی ها باو آنقدر توانائی داد که بتواند در مقابل سختی ها و مشقات این اسارت پایداری نماید و با قدرتی معجز آسا توفیق یافت که از چنگ اسارت این وحشی ها فرار کند:

بازحمت زیاد خود را باولین مستعمره سنگالی افریقائی فرانسه رساند درحالیکه لباسهایش پاره و سروضع بسیار فلاکت باری داشت، تمام فداکاریهای علمی وزحماتی که درافریقا برای اکتشافات علمی تحمل کرده بود بکلی از خاطرهارفت از طرف دیگر در مدت اقامت خود در افریقا فرزندان همان شیخ افریقائی که مدت دوسال در نزد آنان باسارت گذرانده بود میخواستند با کشتن و نابودکردن او جایزه ای بدست بیاورند چون ازاین ماجرا اطلاع یافت صلاح ندانست که در این صفحات اقامت نماید وهرچه زودتر از آنجاحرکت نمود و خود را بفرانسه رساند.

در سال ۱۸۱۳ پاریس رسید در حالیکه فقیر و ورشکست شده بود ومقامات دولتی حاضر نشدند باحترام خدمات گذشته اش باو مساعدت نمایند:

رنجها ومشقات زیادنه تنها نتوانسته بود اورا ناتوان سازد بلکه انرژی واستقامت اورا بیشتر کرد تا جائیکه حاضر نشد از غرور و شخصیت خود دست کشیده از اشخاص تقاضای کمک کند.

با این حال روابط او با دانشمندان پاریس وچند تن از افسران عالی رتبه تحصیل کرده باعث شد که دومرتبه مقام ولیاقت او شناخته شود.

فرار عجیب وپسابقه اواز چنگ بومیان افریقا وتحمل مشقات دوساله اسارت ومشقاتی که دربین راه کشیده بود خونسردی و جسارت اورا ثابت می کرد وبارها درمحافل پاریس از او صحبت بمیان میامد اما

این صحبت‌ها و شهرت‌ها هم باعث بازگشت او بکار نشد.
در اواخر همان سال يك مرتبه وضع او تغییر یافت از فقر و تنگدستی
به تمولی سرشار رسید و از تمام مزایای این تمول توانست استفاده
نماید.

حکومت سلطنتی فرانسه در آن روزها در نظر گرفته بود که با
همکاری افراد لایق بارتش فرانسه سرو صورتی بدهد و مخصوصا توجه
آنها با فسران با تجربه دوره‌های گذشته معطوف شد و می‌خواست از بین
آنها افراد لایقی که دارای سوابق درخشان هستند انتخاب نمایند نام
آقای مونتری و در سر لوحه اسامی انتخاب شده ثبت گردید و دو مرتبه
بخدمت احضار شد و شغل سابق او را که عبارت از ریاست گارد بود باو
واگذار نموده و تمام حقوق عقب افتاده‌اش پرداخت گردید و در گارد
سلطنتی مقام بزرگی بدست آورد.

این مساعدتها و موفقیت بدون تقاضای شخصی به‌مارکی مونتری و و
داده شد و حتی بیشتر از اوقات از کمک و مساعدت دوستان نیز شانه‌خالی
می‌کرد.

پس از اینکه بمقام اولیه خود رسید بر خلاف رویه سابق در مجامع
و محافل اشراف بنای رفت و آمد گذاشت. و در این مجامع با استقبال تمام
روبرو شد و هر جا که قدم می‌گذاشت مردم نسبت بخدمات گذشته‌اش اظهار
قدردانی میکردند.

مثل این بود که زندگی و سعادت دو مرتبه باو روی آورده اما
خودش همان آدمی بود که از ابتدا بوده است.

در تمام شب دیشینی‌ها قیافه‌ای خشك وساكت بخود می گرفتند
در قیافه اشخاص و کسانی که نسبت بساو محبت میکردند زیاد دقیق
می شد.

سخنان او مانند کسانی بود که مدتها درسکوت و انزو و بسر برده اند
و حجب و حیای او باین مرد يك نوع احترام و عظمت مخصوص
میداد.

ظواهر امر او اینطور نشان میداد که مردی بزرگ و فوق العاده
است مخصوصا خانم‌ها از این نوع قیافه خوششان میامد و طولی نکشید
که مورد توجه گروه خانم‌ها قرار گرفت و او را مردی فوق العاده
میدانستند.

مارکی مونتیری وو ، خودش چندان متوجه احساسات خانم‌ها
نبود و فقط در ظاهر امر با تبسم‌های مخصوص با احساسات آنان پاسخ
میداد .

همه خانم‌ها آرزوی دوستی را با او داشتند و در مجامع خود از
لیاقت‌ها و خصوصیات اخلاقی او صحبت می کردند .

بنابر این کنجاوی مادام دولانژ هم چندان بیسابقه نبود او در همان
نظر اول شناخت که این مرد از افراد فوق العاده است .

در تحت تاثیر يك اثر اتفاقی توجه خانم دولانژ بسوی این مرد
جلب شد زیرا بارها از دهان مردم در پاره سوابق مارکی مطالب بسیار جالبی
شنیده بود .

از جمله داستان‌هایی که درباره او نقل میکردند این بود که در یکی

از گردشهای تفریحی خود در اطراف رود نیل واقع در مصر اتفاق عجیبی برای او افتاد.

در آن روز قرار بود از يك صحرای بی آب و علف مصر پیاده برود و برای رفتن بآنجا يك راهنمای مصری با خود همراه برده بود . محلی را که مارکی می خواست برود جای خطرناکی بود و بطوری که می گفتند کسی تا بآن روز باین نقطه نرفته بود ولی مارکی اصرار داشت برای بعضی تحقیقات علمی باین محل برود .

با اینکه کارشناسان آن منطقه و مردان سالخورده درباره این محل باو چیزهایی گفته بودند معذرا مارکی اصرار داشت و از این مسافرت صرف نظر نمی کرد و آنچه را که شنیده بود از یاد برد و با جسارت و گستاخی تمام يك روز صبح عازم آن نقطه گردید .

پس از اینکه يك روز تمام راه رفت بسبب اینکه شن هازیرپایش میلغزیدند احساس خستگی نمود و شب را در بین راه استراحت نمود . درحالی که میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نماید.

درحالی که میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نمایند .

این موضوع باعث تجدید قوای از دست رفته اش شد و دو مرتبه براه افتاد و با اینکه در باطن از کاری که کرده بود پشیمان بود و از این

نوع تحقیقات علمی تنفر داشت معه‌ذا در ظاهر چیزی نمیگفت و نمیخواست غرور خود را درمقابل این راهنمای بومی لکه‌دار کند . هنوز بیشتر از یک سوم راه را نرفته بود که احساس نمود قوایش رو به تحلیل رفته و پاهایش از کثرت راه رفتن خون آلود شده است دراینوقت از راهنما پرسید آیا هنوز خیلی راه مانده است .

راهنما باو گفت یکساعت دیگر خواهیم رسید .
آرماند از شنیدن این حرف بقدر یکساعت راه نیرو را در خود جمع کرد و دو مرتبه براه افتاد .

یکساعت دیگر گذشت بدون اینکه افق مقابل دیده شود زیرا اگر بآن محل رسیده بودند می‌بایست آثاری از درختان یا کوه ها دیده شود .

در آنجا ایستاد و براهنما بنای تعرض گذاشت و حاضر نشد یکقدم دیگر جلو بگذارد و براهنما می‌گفت تو باعث کشته شدن من شدی زیرا آنچه را که می‌گفتی درست نبوده است . سپس اشکهای حاکی از خستگی و خشم از چشمانش سرازیر گردید .

از شدت درد و خستگی کمرش خم شده و گلویش از عطش زیاد درحال سوختن بود .

راهنما باحالتی عجیب بی‌حرکت ایستاد و بناله ها و شکایت‌های او گوش میداد و تعجب میکرد که چگونه مردمان غربی پیش از دیگران تحمل سختی هارا دارند .

بالاخره بزبان آمد و گفت :

من اشتباه کرده بودم مدتی است از این جاده عبور نکرده ام
و اذخاطرم رفته بود که چقدر راه در پیش داریم البته راه را عوضی
نیامده ایم اما دو ساعت دیگر راه داریم .
آرامند باخودش فکر کرد حق با این مرد است .

سپس براه افتاد درحالیکه بدنبال راهنمای بیرحم براه افتاده
بود مانند این بود که بوسیله يك طناب باو چسبیده و مانند مقصری که
بدنبال جلاد خود می رود قدم بر میداشت .

دو ساعت هم سپری شد مسافر فرانسوی تا آخرین قطره انرژی
خود را بمصرف رساند اما هنوز افق صاف بود و اثری از درختهای خرما
و کوهستان پدیدار نشد .

در آنجا صدائی شنیده نمیشد و خودش هم توانائی آنرا نداشت
که ناله ای بکشد و اچار خود را تسلیم مرگ نمود و بروی شن دراز
کشید نگاه او در آن حالت چنان رعب آور بود که مقتدرترین مردان را
میترساند اما با نگاه خود نشان میداد که نمیخواهد تسلیم مرگ
شود .

راهنمای او چون يك شیطان واقعی با نگاههای ساکت و آرام
خود درجه قدرت و توانائی خویش را نشان میداد و باز باو امیدواری
میداد که تالظه مردن استقامت داشته باشد .

بالاخره آقای مونتری و و آخرین قوای خود را بدست آورد
راهنما باو نزدیک شد و نگاهی ثابت بوی افکند و با اشاره ای او را

وادار به سکوت نمود و گفت :

آیاتو خودت نبودی که با اصرار تمام برخلاف عقیده مامیخواستی
از این جاده بیائی . تو مرا ملامت میکنی که ترا فریب داده‌ام اگر من
اینطور نمی‌گفتم اینهمه راه را نمی‌آمدی .

اگر حقیقت امر را می‌خواهی اینست که می‌گویم .

هنوز پنج ساعت دیگر راه داریم و چون راه زیاد آمده ایم
باز گشت هم برای ما غیر ممکن است بقلب خود رجوع کن و اگر
آنقدر استقامت در خود سراغ نداری این شمشیر من است هرچه
می‌خواهی بکن .

آقای مونتیری وو که در مقابل اینهمه قدرت و استقامت متحیر
شده بود نخواست خودش را مادون این مرد بومی نشان بدهد و
با استفاده از غرور اروپائی خویش مقداری دیگر قدرت و توانائی
بدست آورد .

از جا برخاست که باتفاق راهنمای خود حرکت کند
پنج ساعت هم گذشت و باز هم آرماند اثری از آبادی ندید .

بسوی راهنمای خود نظری مرگبار افکند اما راهنمای بومی او
سر را از روی شانه خود بلند کرد و چند قدم جلو رفت و ناگهان
در چند قدمی خود دریاچه ای را که محصور از سبزی بود با جنگل
سرسبزی که در سمت چپ قرار داشت بنظر میرسید .

در واقع آنها بمسافت نزدیک محلی ازنسنگهای قیمتی رسیده
بودند که در زیر آن منظره ای باصفا مخفی شده بود آرماند احساس

نمود دو مرتبه زنده شده است بالاخره راهنمای او این مرد باهوش و با استقامت مأموریت خود را باین ترتیب انجام داد و او را از جاده‌ای عبور داد که سنگهای داغ و صیقلی شده در مسیر آنها قرار داشتند . از يك طرف جهنمی از سنگهای داغ میدید و از جانب دیگر بهشت روی زمین با زیباترین منظره در این صخرای ساکت جلب توجه میکرد .

۴- اولین قدم

دوش دولانزه که این داستان را شنیده بود تحت تأثیر قیافه مردانه مارکی واقع شد و در عالم خیال او را پسندیده و مارکی هم احساس کرد که مورد توجه دوش واقع شده است.

دوش آرزو داشت که با این مرد در آن صحرای سوزان همراه میشد و در آن ساعات خطرناک با وحشت‌ها و ناراحتیهای او شرکت میکرد زیرا در نزد این قبیل زنان این ناراحتیها يك نوع سرگرمی لذت بخش است.

هیچ مردی را غیر از آرماند با خصوصیات اخلاقی خودش یکسان و قابل انطباق نمیدانست و در آن حال نگاهش چنان نافذ بود که قادر نمیشد گاه‌های او را بخود تحمیل نماید.

سر بزرگ و مربع‌شکل او با آن موهای انبوه قیافه‌ای مردانه

باو میداد و ازچشمان وقیافه اش آثاری از مردی و بزرگواری نمایان بود .

این مرد در عین حال دارای جثه ای كوچك و هیكلی متوسط و عضلاتی فشرده مانند يك شیر افسار گسیخته بود .
وقتی راه میرفت هیكل برانزده و كوچكتری حرکات او از غرور و بزرگواری را نشان میداد .

او اینطور وانمود میکرد که هیچ چیز نمیتواند در مقابل اراده اش مانع شود شاید برای این بود که غیر از خوبی و نیکی چیزی نمیخواست .

معهدا شبیه سایر اشخاص بود درحرف زدن آدمی ملایم و شیرین و درحرکاتش سادگی زیاد و پاک و جدان و اخلاق خوب نمودار بود .
و تنها امتیازی که داشت این بود که تمام این خصائل و مزایای نیکو در زیر حجاب خشونت ظاهری مخفی میشد و این چیزی است که انسان نمیتواند برخلاف احساسات خود قدمی بردارد و درعوض اراده اش تغییر نپذیرد است و اعمال خود را وحشتناك نشان میدهد .

يك فرد دقیق و هوشكاف میتواند در حرکت لبهای او دنیائی از استقامت و مسخره را تشخیص دهد .

دوش دولانژه که دانسته بود كوششهای این مرد تاجه حد قابل ستایش است در همان فاصله کوتاهی که مادام دوفر یوز میخواست او را به آنتوانت معرفی کند تصمیم گرفت که او را عاشق خودش بکند و او را بخود مربوط ساخته و تمام دلبریها را برای فریفته کردن این

مرد بکار ببرد .

این یکی از بوالهوسیهای مخصوص دوشس دولانژه بود که بسیاری از نویسندگان مانند : اوپ . و گا . و . کالدرو از آن داستانی بنام **سك باغبان** ساخته اند .

او میخواست که این مرد بغیر از خودش بکسی تعلق نداشته باشد اما هرگز هم فکر این را نکرد که خود را کاملاً باو تسلیم نماید .

دوشس دولانژه از زنائی بود که طبیعت و اخلاق مخصوصی داشت و میتوانست بخوبی نقش دلبری را بازی کند و در این چند سال مطالعه این فن را بخوبی آموخته بود .

خانم های دیگر حق داشتند که نسبت باو حسود باشند و مردان هم لازم بود که این زن را درست بشناسند .

در وجود این زن آنچه که الهام بخش عشق است و آنچه که آنرا عشق تفسیر میکند و پایدار میسازد بطور کامل وجود داشت نوع زیبایی و حرکات و طرز حرف زدن و قیافه او با هنر و استعداد فریفته ساختن مردان کاملاً سازش داشت و این صنعتی است که در نزد زنان نشانه ای از قدرت است تمام جزئیات صورت و بدن او متناسب ساخته شده و شاید میتوانست تمام حرکاتش را جزء بجز تفسیر کند فقط چیزی که کم داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن

شوهر دار عیب و خطا نمیداند .

تمام صفات در وجود این زن هم آهنگی داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن شوهر دار عیب و خطا نمیداند.

تمام صفات در وجود این هم آهنگی داشت و از کوچکترین حرکات تا طرز گردش چشمانش که بیشتر از اوقات بانگاه مخصوص خلاصه میشد این خصوصیات را نشان میداد .

حرکات قیافه اش حاکی از نجابت و بزرگواری بود بطوریکه این حرکات مانع از نشان دادن شخصیت او نمیشد .

این حرکات قابل تغییر بقدری عجیب و شگفت انگیز بود که مردان را بسوی او میکشید .

در ظاهر امر اینطور بود که او دلفریب ترین و فتنه انگیز ترین زنان دنیا است و در حقیقت تمام مظاهر نشاط انگیز عشقی در سادگی نگاههای فشرده و در دلربائی صدا و در سردی گفته هایش محسوس میشد .

اگر در تمام مدت شب نشینی کسی در کنارش مینشست او را گاهی بشاش و زمانی بهم رفته میدید بدون اینکه او بخواهد در نواقع نقش يك زن پر نشاط یا بهم رفته را بازی کند او میتواند بمیل و دلخواه خود مهربان یا قابل نفرت باشد و یاری قابل اعتماد جلوه کند .

او خود را خوب و مهربان نشان میداد و همانطور هم بود در وضع و

حالی که داشت خود را مجبور نمیدید از اینکه شرارت و شیطنت نشان بدهد.

گاه بگاه خود را زنی غیر قابل اعتماد و حيله گر نشان میداد و لحظه دیگر بصورت زنی مهربان و پر نشاط در میآمد سپس دو مرتبه خشک و سرد میشد بطوریکه با سردی خود قلب مردان را میشکست.

اما برای این کارها لازم نبود از تمام استعداد های زنانگی استفاده کند بلکه بایک کلام میتوانست آنچه باید باشد یا ظاهر کند انجام دهد صورت او که کمی حالت کشیدگی داشت حالتی از لطف و ظرافت او را نشان میداد و هر يك از قسمت های جدا گانه صورتش حکایتی از زنان قرون وسطی میکرد.

رنگ پوست بدنش کمی رنگ پریده و مختصری سرخی داشت و خلاصه تمام خصوصیات صورت او گناه خیر بود یا بمعنی دیگر لطف و فریبندگی داشت.

آقای مونتری وو، در حالی که بطور دقیق در حرکات دوشش مو شکاف شده بود در مراسم معرفی ساکت ماند و بدون اینکه اسباب ناراحتی خود را فراهم سازد او را پذیرفت و از سئوالهای بیجا و تعارفات معمولی خودداری کرد و آنچه لازمه محبت و احترام بود بجا آورد و دوشش هم در حرکات خود میخواست مقام و منزلت خود را تا جائیکه ممکن است نشان بدهد اما او در مقابل این ظاهر سازها ساکت ماند زیرا در نزد مردان اینطور است که برتری يك زن بیشتر از هر چیز از روی احساسات او ثابت می شود.

اگر دوش می‌خواست کنجکاوی زیاد نشان بدهد این عمل را با نگاه خود انجام میداد و هر گاه که نظر می‌گرفت تعارفی در برابر او بجای آورد آنرا با حرکات بظهور میرساند و تا جائیکه توانست بجای حرف‌زدن دست باین ظاهر سازيها زد .

اما مکالمات آنها بسیار کوتاه بود و وقتی پس از نیم ساعت گفتمگوهای بی‌معنی که در این صحبت‌ها طرز کلام و سیستم‌ها میتوانست برای کلمات معنی بوجود بیاورد مارکی‌خواست از حضور او مرخص شود دوش با حرکتی مخصوص او را نگاهداشت و گفت آقای مارکی نمیدانم این چند دقیقه وقت که بما مهلت داد باهم صحبت کنیم در نظر شما آتقد خوش آیند بوده است که بتوانیم شما را بمنزل خود دعوت کنم ولی فکر میکنم که ممکن است در پیشنهاد من اثری از خود خواهی مشاهده کنند اگر بخواهید بعضی اوقات با حضور خود مرا خوشحال کنید میتوانید هه شب تا ساعت ده مرا ملاقات کنید .

این کلمات در قالب چنان الفاظ زیبا و فریبده‌ای گفته شد که آقای مونتری وو، نتوانست از قبول آن خودداری کند.

بعد از رفتن دوشش. وقتی آرماند خود را بحلقه چند تن از مردان رساند که در مقابل جمعی خانم‌ها ایستاده بودند ، عده‌ای از دوستان باو تبریک گفتند و با کلماتی پشت سر هم که نیم آن شوخی و نیمه دیگر جدی بود از پذیرائی و برخورد عجیب دوش دولانزه بنای تعجب را گذاشتند .

آنها می‌گفتند کاری مشکل و نبردی تاریخی و بسیار با مزه انجام

شد و این افتخار بزرگی برای فرمانده صف توپخانه خواهد بود .

این نوع شوخی های خوشمزه تصورش برای مادر کی آسان نبود و مخصوصا بحث این موضوع در يك سالون پذیرائی که عده ای مردوزن اجتماع کرده بودند کاملا تازگی داشت اما چه باید کرد جوانها همیشه این شوخی هارا می کنند و معلوم نیست نتیجه آن بکجا خواهد رسید . باوجود این مسخره های خوشمزه بدون اینکه خودش بدانند ژنرال را تحت تاثیر قرارداد از همانجا که ایستاده بود نگاهش به همراه هزاران فکرهای مختلف متوجه دوشش شد که می خواست از دوستان خود خدا حافظی کند و در همان حال بخود اعتراف نمود باوجود اینکه بسیاری از زنان زیبا باو توجه دارند هیچ زنی مانند دوشش چنین اثری در روح او نداشته زیرا این زن در تمام صفات و کمالات خود چنان هم آهنگی داشت که در نوع خود بی نظیر بود .

کدام مردی است که در هر رتبه و مقام باشد در روح خود احساس نکرده است وقتی می خواهد زنی را بدوستی خود بپذیرد در همین يك نگاه تمام آرزوهای خود را مورد مطالعه قرار ندهد .

اگر این چیزها دلیل عشق نباشد پس باید گفت که این جلسه ها و دید و بازدیدها که بین زن و مرد حاصل می شود بدون شك مانند وسیله تقلیه ای است که در آن احساسات بین زن و مرد رد و بدل خواهد شد .

یکی از دانشمندان اجتماعی قرن اخیر گفته است بدون اغراق گوئی باید گفت که عشق مانند بیماری است که تازه از بستر بیماری برخاسته و مانند يك بیمار حقیقی هوس میکند همه چیز را باو بدهند

در نزد مردان و زنان همیشه اینطور است که برتری و فضیلت زنی که مورد علاقه آنها است مانند يك گنج گران بها تلقی می شود.

اگر همه چیز را بگوئیم باز هم کم نگفته ایم آیا نباید قبول کنیم که خودخواهی های مازنانی را که ما را دوست دارند رنج نمیدهد و آنها بقدری بزرگواری دارند که از يك نگاه تحقیر آمیز احساس رنج نمیکنند و باندازه ای لطیف و پرنزاکت اند که از يك شوخی کوچک نمیرنجند و بقدری زیبا هستند که میتوانند برای رقبای هم جنس خود رقیب خوشبختی باشند .

اینها افکاری است که يك مرد جوان در آن واحد درباره جنس مخالف خود می کند ولی اگر زنی این عادات را داشته باشد با روحی پاک درباره آینده عشق و وجود بین خودشان حرفی بزند مرد غیر از این است یعنی هزاران چین و چروک دلبریها نمیتواند قلب سرد يك مرد رنجیده را تکان دهد.

اینها یکرشته افکاری بود که در آن لحظه بمغز ژنرال مونتیری و رسید و سابق زندگیش را يك يك بخاطر او آورد.

بیادش آمد که در اوائل سنین جوانی او را در طوفان جنگهای فرانسه افکندند و تمام عمر خود را در میدانهای جنگ گذراند اما عشق در نظرش مانند يك مسافر شتاب زده ای بود که از میخانه ای به میخانه دیگر میرود و زندگی خود را با ولگردی می گذراند .

شاید او می توانست آنچه را که ولتر در سن هشتاد سالگی درباره زندگی خود گفته تکرار کند در حالیکه او در سن ۳۶ سالگی اعتقاد

داشت شاید در این مدت سی و شش بار ضبط کرده است اما ولتر بخود گفته بود که اشتباهات من در مورد زنان بقدر سالهای عمر خودم است ژنرال در سن خود در باره مسئله عشق کاملاً تازه کار و ناشی بود و شاید از يك مرد جوان در این باره کمتر تجربه داشت .

او از زن همه چیز را میدانست اما راجع به عشق چیزی سرش نمیشد و بکارتی که در احساسات داشت ممکن بود موجبات تمایلات تازه‌ای را برای او فراهم سازد.

مردانی که تحت تاثیر کارهای مشکل محکوم بانواع بدبختی‌ها و جاه طلبی‌ها شده‌اند یادسته مردانی که عمر خود را در کشف آثار علمی صرف می‌کنند مانند ژنرال مونتری و او که عمر خود را در میدانهای جنگ گذرانده این وضع را بخوبی درك میکنند و اعتراف خواهند کرد که این دسته مردان در مورد عشق‌بازی تا چه حد ناشی و کم تجربه میشوند .

در پاریس مردان بطوری تربیت شده‌اند که باید زنی را دوست بدارند و در مقابل آن هیچ زنی حاضر نمیشود چیزی را که مرد از او نخواسته باو تسلیم کند و بارها اتفاق افتاده است که زنان گرفتار مردان احمقی شده‌اند که از آنها چیزی نخواسته‌اند اما خواسته‌اند که برای آنها تظاهر کند .

در آن زمان آقای مونتری و او ، دارای تمایل شدیدی نسبت به زن بود و این تمایل یکی از غرائز برجسته‌ای بود که ریشه آن در صحرای گرم آفریقا مایه گرفته و حاضر بود بایک حادثه كوچك از تجربیات

خود نتیجه بگیرد .

این مرد با آن قدرت نفسی که داشت میتوانست تمایلات خود را مخفی نماید و درحالیکه در باره موضوع های مختلف صحبت میکرد بخود فرو میرفت و مصمم میشد که زنی را مخصوص خویش گرداند و این تنها فکری بود که او را بسوی عشق میکشاند .

تصمیم او درباره هر چیز مانند اراده و خواسته های يك مرد عرب که با آنها زندگی کرده بود استحکام داشت .

البته افکار و مقدرات هر مرد درباره زنان متفاوت است . مع هذا يك مرد جوان میتواند بگوید باید که من دوشس دولا نژدها معشوقه خودم بکنم و دیگری میتواند بگوید .

کسی که بتواند معشوق مادام دولا نژده شود در حقیقت مرد بسیار خوشبختی است اما ژنرال بخود می گفت :

وقتی مردی که قلب دست نخورده دارد برای او عشق حکم يك مذهب را خواهد داشت در موقع عمل نمیداند که قدم خود را در کدام جهنم سوزان گذاشته است .

آقای مونتری وو ، با سرعت تمام از آن سالون گریخت و در حالیکه اولین اثر تیپ و تاب عشق را در قلب خود احساس میکرد بمنزل مراجعت نمود .

اگر اینطور باشد که در اواسط سن و سال يك مرد بتواند افکار و آرزوهای درهم و صداقت و خل بازیهای دوران کودکی خود را چنانکه باید نگاه دارد اولین قدم او این است که دست خود را برای گرفتن

چیزی که طالب آن است دراز کند سپس بعد از آنکه مسافت آنرا در نظر گرفت و در این حال از جای خود حرکت کرد مانند کودکی بی تجربه به چیزی دست خواهد یافت که آرزوی آنرا داشته است .
 با این ترتیب فردای آن شب آرماند بعد از گذراندن يك شب با افکار درهم خود را در اختیار احساسات خویش یافت و احساس نمود که عشقی حقیقی در قلب او راه یافته است این زن که با چنان جلال و شکوه براو ظاهر شده بود در نظرش موجودی مقتدر و توانا جلوه میکرد .

از آن تاریخ این زن برای او بمنزله یکدنیا زندگی شده بود . تنها خاطره اضطراب انگیزترین لحظات را که در آن شب ، تحمیل کرده بود ، برگزین نشاطدرونی او را می لرزاند و مشقاتی را که زندگی زندگی با آن مواجه شده بود بخاطرش میآورد .

بزرگترین انقلابات سریع نمی تواند پایه های منافع شخصی انسان را بلرزاند اما عشق دارای قدرتی است که میتواند محکم ترین احساسات را دچاه لرزش کند .

بنا بر این کسانی که برای احساسات شخصی بیشتر از منافع خود زندگی میکنند و افرادی که دارای روح قوی تری هستند ، از احساس يك عشق تازه اثرات فراموش نشدنی از خود بیادگار میگذارند .
 آرماند با دقت تمام افکارش را تحت مطالعه قرارداد و تمام حوادث زندگی گذشته اش را بیاد آورد و بعد از اینکه شاید بیش از چند بار از خود سؤال کرد :

آیا بروم یا نروم .

با اندوه لباس پوشید و خود را بمنزل دوشم دولانتره رساند
در آنوقت ساعت مقارن هشت بعد از ظهر بود و به نزد معشوقه خویش
هدایت شد .

اما آنچه را که دید غیر از آن زن هوس انگیزی بود که
شب گذشته در روشنائی چراغهای پر نور باو معرفی شده بود و برعکس
در مقابل خود دختر جوانی را دید که لباس خواب سفید رنگ بسیار
نازکی پوشیده است .

او مستقیماً باین منزل آمده بود که مانند وقتی که در میدان
جنگ است و اولین توپ را امتحان میکند بدون مقدمه اظهار عشق
کند واقعاً که عاشق بی تجربه ای بود .

او معشوقه خیالی خویش را با لباس خواب در يك اطاق نیمه تاریک
روی تخت خودش خوابیده دید .

مادام دولانتره حتی برای احترام او از جا بر نخاست و فقط
سرش را با موهای ژولیده ای که در قسمتی از صورتش پراکنده شده
بوی نشان داد .

سپس بادنسی ، آن شمع کوچکی را که در جلو تخت او بود
روشن کرد و ژنرال توانست هیکل سفید مانند سنگ مرمری او را
نگاه کند .

ابتدا با اشاره ای او را دعوت به نشستن کرد و با صدائی بسیار
شیرین و ملایم باو گفت :

آقای مارکی اگر شما نبودید و بجای شما یکی از دوستانم بود که میتوانستم بدون پروا با او صحبت کنم و یا کسی دیگر بود که زیاد پا بند احترام باو نبودم بدون هیچ تردید او را از اطاق بیرون میکردم . ملاحظه میکنید که من در این حال کسالت دارم .

آرامند با خود گفت :

بایستی بروم .

سپس بانگاه آتشی که ژنرال تشخیص داد کاهلا طبیعی است باو گفت :

آقای مارکی نمیدانم از اثر ملاقات شما ست یا تحت تاثیر بعضی احساسات شخصی است که من احساس میکنم سرم پشدم تمام درد درد میکند اما بادیدن شما مثل این است که تمام این عوارض رفع شده است .

مونتریوو گفت پس من میتوانم بمانم .

دوش گفت :

آه اگر شما میرفتید بسیار نا راحت میشدم امروز صبح بخود میگفتم که خیال نمیکند دیدار من در شما اثری باقی گذاشته باشد و شما دعوت مرا مانند يك جمله تفریحی و شوخی تلقی کرده اید و اگر نماندید میتوانستم عذر شما را بپذیرم .

مردی که از صحراهای بی آب و علف افریقا برگشته نمیتواند فکر کند که منزل ما تا چه اندازه بنظر او حقیر خواهد آمد .

این کلمات شیرین که بایک نوع زمزمه فرح انگیز گفته میشد یکی پس از دیگری بر سر مارکی فرود میآید و بنظرش همه آنها مملو از احساسات نشاط انگیزی بود که از عالم غیب شنیده میشد.

دوشس میخواست از تظاهر یکساعت خود کاملاً استفاده نماید و این ظاهر سازها به پیروزی تمام پایان یافت.

ژنرال بیچاره واقعا از کسالت دروغی این زن رنج میکشید او مانند حواری با ایمانی که در رنجها و مشقات حضرت مسیح را گوش میدهد حاضر بود با نثار جان خود این کسالت را رفع کند. با این حال چگونه جرات میکرد باین بیمار که از سردرد رنج میکشد اظهار عشق نماید.

آرماند بخوبی احساس میکرد که با این سرعت و شتاب اظهار عشق کردن بزنی که در درجه بالا تر از او قرار دارد کاملاً مسخره است. او با اندیشه های توان فرسا ازظرافت احساسات و خواسته های روحی خود در رنج بود.

بخود میگفت آیا دوست داشتن عبارت از این نیست که انسان بتواند خوب قضاوت کند در غیر اینصورت اظهار عشق در چنین موردی کمتر از کدائی نیست.

پس باید منتظر ماند.

آیا این عشق برای او ثابت نشده است؟

او در مقابل عظمت عشق و سادگی و بی‌پیرایه گی این عشق حقیقی دچار لکنت زبان شده و ساکت مانده بود .

با وصف این حال نگاه های ژنرال چنان التهاب آمیز و پر حرارت بود که نگاه هر شخص عادی آنرا تشخیص میداد .

چشمان او مانند دیدگان يك پلنگ خشمگین چنان جرقه دار بود که بیننده را وادار بسکوت میکرد .

دوشس هم در لذت و افری بسر میبرد و هم این نگاه های ثابت را که دنیائی از روشنائی داشت میپرستید .

در پاسخ او ژنرال گفت .

خانم دوشس شاید نتوانسته باشم بطور شایسته از محبتی که نسبت بمن کرده اید تشکر کنم در این لحظه من فقط آرزو مند يك چیز هستم که قادر باشم رنج و ناراحتی های شما را تخفیف دهم .

دوشس گفت :

ابتدا اجازه بدهید من خودم را از این بار سنگینی که بر سرم بسته ام خلاص کنم .

و در حالیکه با حرکتی پر از ناز و عشوه بالش ابریشمی را که روی پای خود گذاشته بود بر میداشت و قسمتی از رانهای سفید خود را نشان میداد میگفت :

آه چقدر گرم شده است .

ژنرال گفت :

خانم اگر شما در قاره آسیا بودید پا های سفید شما ده هزار

سکه طلا ارزش داشت .

درحالیکه تبسم میکرد گفت :

اینها تعارفات مسافری تازه وارد است .

آن موجود فرشته آما سعی داشت که ژنرال را داخل صحبت های مسخره آور کند و این کار را در موقع حرف زدن خوب انجام میداد .

او میخواست با این ظاهر سازیها و با گفتن حرف های خنده آور بی بهقدار عشق و علاقه این مرد جنگی ببرد و او را با مهارت تمام در پیچ و خم های موضوع میکشاند و کوشش میکرد که سخنانی از او بشنود که تا اندازه ای باعث خجالت و شره ساریش شود .

بنا بر این ابتدا شروع به مسخره کردن او گذاشت و خوشش میآمد آنقدر او را معطل کند که فراموش نماید چقدر از وقت گذشته است طول مدت اولین ملاقات غالب اوقات به تملق و چاپلوسی طرفین صرف میشود اما آرماند با آن سادگی و بی تجربه گی در این چاپلوسی ها با او شرکت نداشت .

این مسافر مشهور که سال قبل از صحرای افریقا برگشته بود یک ساعت تمام در اطاق خواب مادام دولانژه توقف نمود .

از همه جا صحبت میکرد اما میدانست هنوز چیز قابل ملاحظه ای نگفته است و خوب احساس میکرد که در دست این زن مانند اسبابی شده که با او بازی میکند .

بالاخره خانم دوش خود را از آن وضع خنده آور نجات داد و وقتی

روی صندلی نشست رو سری را که تا آن ساعت بسر گذاشته بود بدور شاه معایش گذاشت بعد صندلی تکیه داد و با افتخار داد که کلاماً رفع کسالت از او شده و سپس زنگ زد تا خدمتکار برای روشن کردن سایر شمعها بیاید .

در حالیکه دیگر کاری نداشت با حرکات و جست و خیزهای مخصوص سر او را گرم کرد .
بعد از تمام این حرکات دوباره ژنرال کرد و در پاسخ مطالبی که از او شنیده بود گفت :

شما که در ضمن سخنان خود اصرار میکنید که من فکر کنه گز شما با زنی آشنا نشده اید بنظر من مسخره بیاید شاید میخواهید با گفتن این کلمات مرا مسخره کنید .

تمام مردان وقتی بمامیر سنداز این قبیل سخنان زیاد میگویند و ما هم گفته های آنان را باور میکنیم .

اینهم از راه ادب و نزاکت است . مگر ما خبر نداریم که آنها چه دامائی در سر راه ما گسترده اند .

اما همیشه اینطور است که شما مردان سعی دارید ما را فریب بدهید و ما هم از شدت حماقت بشما اجازه میدهیم از این سخنان تکرار کنید .
میدانید برای چه ؟

برای اینکه فریب های شما بمنزله يك نوع احترامی است که در مقابل عظیمی احساسات ما انجام میشود و ما هم این احترام را بجان و دل از شما میپذیرید .

این آخرین کلمات باچنان وقار و مناعتی از دهان دوشس بیرون آمد که برای این عاشق تازه کار و بی تجربه مانند گلوله‌ای بود که در اعماق یک پرتگاه بسوی او پرتاب شده در حالیکه این کلمات برای دوشس مانند این بود که فرشته‌ای بسوی آسمان پرواز کرده است آره اندو مونتری و و ، ناخرد گفت :

بر شیطان لعنت من چگوئند میتوانم باین موجود بیمناک و وحشی ثابت کنم
که او را دوست دارم .

او این حرف‌ها شاید بیست دفعه با حرکات خود باو گفتند و دوش‌ها
پیش از چند بار این موضوع را در نگاه‌های او احساس کرده بود و روزی مرفته
مادام‌دولائره در عشق آن‌شین این مرد يك نوع سرگرمی برای خودش
احساس می‌کرد و می‌خواست همه چیز را بدفع خود انجام دهد .

چند بار دوشش باین خیال افتاد کہ با بعضی کلمات او نشان بدہد کہ
عشق اور ادراک کردہ است .

این یک نوع غیازیهای بوالهوس دوشس بود.

او میخواست که زائران در همین نقطه ثابت بمانند و از شکلی بد شکل دیگر گرفتار شود و این کار برای او مانند حشره ای بود که بدست يك كوكب افتاده و هر لحظه این حشره از يك انگشت بانگشت دیگر تغییر مکان میدهد و خیال میکند که آزاد شده در حالی که اینطور نیست و جلاد خوش قیافه اش با جان او بازی میکند.

مع هذا این زن بوالهوس باخوشوقتی تمام دریافت که این مرد دروغ گفت و آرمانددا حقیقت تا آن روز هیچ زنی را دوست نداشت است .

بالاخره ژنرال در حالیکه هم از خودش هم از بدوشش ناراضی بود
میخواست اجازه مرخصی بخواهد اسادوشش در آن حال دریافت که میتواند
لااقل بایک نگاه بایک کلام این دلخوری را از خاطر او دور کند سپس
باو گفت :

آیا فرداشب بمنزل من خواهید آمد ؟ می خواهم به مجلس رقص
بروم و تا ساعات ده منتظر شما خواهم ماند .

قدم دوم

فردای آن روز قسمت مهمی از وقت خود را در کنار پنجره منزلش گذراند و باناراحتی تمام سیگارهای پی درپی میکشید .
با این سرگرمی خود را بوعده ملاقات نزدیک ساخت بعد لباس پوشید و خود را بمنزل مادام دولانژه رساند .

این عمل برای کسانی که ژنرال را میشناختند و اخلاق او را میدانستند اقدام بزرگی محسوب میشد و برای مردم بسیار عشیب بود اگر میشنیدند این مرد بزرگ خود را آنقدر كوچك كرده كه در دراطاق خواب يك رن از او پذیرائی شود .

اما ژنرال در آن ساعت خود را در مقابل خوشبختی شكست خورده مییافت و بقدری بیچاره شده بود كه حاضر نبود در برابر نجات‌بخش خود خونسر را درونی خود را بكسی بگوید .

وقتی که مردی زنی را دوست بدارد هر چه محبوب و خودنگهدار باشد حاضر نیست شرمساری خود را بدیگری اعتراف کند حاضر است همه چیز حتی غرور خود را در این راه پایمال کند .

برای این کار مردان هزار نوع دلیل می تراشند اما زنها حاضر نیستند یکی از این دلائل را بپذیرند زیرا نمیخواهند کسی به اسرار آنان پی ببرد و اسرار زنان برای خودشان بقدری پر ارزش است که حاضر بفاش کردن آن نمیشوند .

خدمتکار منزل به ژنرال گفت :

آقای مونتری وو ، خانم دوشس نمیتوانند شما را بپذیرند زیرا سرگرم لباس پوشیدن هستند و از شما خواهش کرده اند که چند دقیقه در این اطاق منتظر بمانید .

آرمانند در اطاق بنای گردش گذاشت در حالیکه باتماشای وضع اطاق در سلیقه ای که برای بزیبت آن بکار رفته بود مشغول مطالعه بود . او مادام دولانژه را میپرستید و قطعا آنچه را که مربوط باو بود بهمان نسبت دوست داشت .

بعد از يك ساعت انتظار دوشس از اطاق خود بدون صدا خارج شد .

ژنرال روی خود را گرداند و دوشس را دید که مانند سایه ای بطرف او حرکت میکند بی اختیار بدنش بنای لرزیدن گذاشت .

او بطرف ژنرال نزدیک شد بدون اینکه مطابق معمول از او بپرسد :

مرا چگونه ببینید .

او از خودش اطمینان داشت و نگاه ثابتش میگفت :

من خودم را اینطور درست کرده ام که تو از من خوشت بیاید .

دوش در آنشب زیبایی خیره کننده ای داشت .

رنگ آبی روشن پیراهن نازکش که زینت های آن در گلهای

کلامش تکمیل میشد او را بیش از آنچه زیبا بود دلفریب نشان میداد

و هنگامیکه خود را بکنار ژنرال رساند با مهارت تمام روسری را که روی

شانه های برهنه اش انداخته بود کنار زد و ژنرال از دیدن آن چنان

مستور و فریفته شده بود که خیال میکرد يك پرنده آبی رنگ روی

آب در حال گردش است و گلهای رنگارنگ کلاه او را در خود مخفی

ساخته بود .

سپس با آهنگ مخصوصی که میخواست او را بیشتر تسخیر کند

گفت مثل این است که شما زیاد منتظر من ماندید .

ژنرال گفت :

وقتی اطمینان داشتم که این فرشته زیبا به نزد من خواهد آمد .

میتوانستم ساعت های متمادی در انتظار بمانم اما باید بگویم که تمجید

از زیبایی شما برای من حکم تعارف ندارد شما بقدری زیبا هستید که

قابل پرستش شده اید فقط بمن اجازه بدهید روسری شما را ببوسم .

دوش در حالیکه حرکتی از خود ستائی میکرد گفت .

من بقدری بشما احترام میگذارم که دست خود را برای بوسیدن

تسلیم میکنم .

سپس بازوی خود را برای بوسیدن بطف او دراز کرد .
 دست يك زن مخصوصاً وقتی که تازه از حمام شستشو خارج میشود
 نمیدانم چه نوع طراوت و تازگی را درخود حفظ میکند و در آن حال
 دارای چنان نرمی و لطافت مسحور کننده ای است که نزدیک شدن
 لبهای مرد او را به بهشت واقعی نزدیک میکند از طرف دیگر در نزد مردی
 که معشوقه اش را دوست دارد در احساسات او همانقدر گرمی وجود
 دارد که در قلب او احساس لذت میکند و غالباً این نوع بوسه های
 معصومانه میتواند طوفان حقیقی برپا کند .
 ژنرال در حالیکه با احترام تمام این دست خطرناک را میبوسید
 گفت :

آیا همیشه دست خود را باین طریق باختیار من میگذارید .
 - بلی . اما بهتر است بهمین قدر اکتفا کنیم .
 سپس در کنار او نشست و باناشی گری مخصوص دستکش خود را
 که روی زانو گذاشته بود برداشت که بدست بکند و در این حال
 بازوهای برهنه خود را با او تماس میداد و متوجه بود که نرال با حرص
 و ولع تمام سراپای حرکات او را یکی بعد از دیگری از نظر میگذراند .
 بعد باو گفت :

آه راستی که شما چقدر وقت شناس هستید من وقت شناسی را
 دارم ، سرکار خانم عقیده دارم که وقت شناسی از آداب پادشاهان است
 اما به عقیده من وقت شناسی شما در مورد من بهترین نشانه عجیب
 است آیا اینطور نیست عقیده شما چیست ؟

سپس او را دو مرتبه مورد نوازش قرار داد برای اینکه بهتر بتواند مراتب محبت خود را نشان بدهد و چون میدید آرماند چیزی نمیگوید بیشتر خوشحال میشد .

دوش از زمانی بود که بحرفه زنانگی خود بسیار آشنا بود او میتواندست با این ظاهر سازیها مردی را که دوست دارد تاجائی که بخواهد بالا ببرد در هر قدم او را مورد لطف خویش قرار دهد و بهمان ترتیب مطابق دلخواه خود با تمسخرهای مخصوص بخود او را سر کوب کند .
 باو گفت :

شما فراموش نمیکنید که هر شب ساعت نه اینجا بیایید .

- خیر . . . اما شما هر شب به مجالس بال میروید ؟

در پاسخ او شانه های خود را تکان داد و این حرکت چنان کود کانه بود که عاشقی مانند ژنرال را فریب میداد .

بعد گفت :

نمیدانم . . ممکن است ،

ژنرال گفت :

اما برای امشب ممکن نیست زیرا بطوری که لازم است لباس پوشیده ام .

دوش در حالیکه باغرور مخصوصی باو مینگریست گفت :

اما بنظر من اینطور میرسد اگر کسی از لباس شما راضی نباشد البته غیر از من کسی دیگر نخواهد بود آقای مسافر تازه وارد شما ای قسمت را بدانید مردی را که من افنخار راه رفتن باو میدهم و

بازویش را میگیرم در نظر من بهترین لباس را پوشیده و کسی حق ندارد باین مرد ایراد بگیرد اینطور احساس میکنم که شما با قوانین مد لباس آشنا نیستید و بهمین جهت است که شما را بیشتر از هر کس دوست دارم .

و باین کلام در حالیکه او را مرد قابل پرستش زنان نمیدانست مقام او را تا بجائی که خواست پائین آورد .
آرماند باخود میگفت :

اگر این زن میخواهد باین حرفها حماقت خود را نشان بدهد من هرگز او را اذاین قصد منصرف نمیکنم .

بدون شك این زن مرا دوست دارد و بدون هیچ تردید بیشتر از آنچه که فکر میکنم نظر بدینی ندارد و مرا باین لباس ساده هم میپسندد بنا براین ضرر ندارد که به مجلس بال برویم .

دوشس هم با خود اینطور فکر میکرد وقتی مردم ببینند که ژنرال باچکمه و کراوات ذنی مانند امر همراهی میکند همه یقین خواهند کرد که او عاشق من شده است .

ژنرال هم از اینکه میدید ملکه زیبایان برای خاطر او آرایش کرده اذاین معنی بسیار مسرور بود و امید زیاد باین زن داشت و چون مطمئن شده بود که آنتوانت از دوستی با او خشنود است افکار و احساسات خود را بکار انداخت تا بیکشده در دل او راه پیدا کند و هرگز انتظار نداشت که با این سهولت مصاحبت چنین زن زیبایی نصیب او شود و با این ترتیب صحبت آنها ادامه یافت تا ساعت دیواری ساعت نیمه شب را

اعلام داشت .

در این وقت دوش اظهار ناراحتی نمود و گفت صحبت کردن باشما باعث شد که من امشب نتوانستم در مجلس بال شرکت کنم .
 سپس با تبسمی مخصوص نشان داد که از مصاحبت با او خوشحال بوده است اما این تبسم قلب آرامد را تکان داد .
 دوش می گفت :

اتفاقاً من به مادام یوزان وعده کرده بودم در مجلس بال او را ملاقات کنم و قطعاً تمام دوستان منتظر من بوده اند .
 - بنا بر این باید مرخص شوم .
 - خیر برعکس بنامید و صحبت خود را دنبال کنید سر گذشتہای شما در کشور های شرقی مورد علاقه من است من همیشه میل دارم در رنجها و زحماتی که مردان شجاع متحمل میشوند شرکت نمایم .
 در حالیکه حرف میزد با پارچه روسری خود بازی میکرد آنرا گره میزد و باز میکرد و مثل اینکه دارای يك نوع نا راحتی درونی است در ضمن بازی کردن آنرا پاره نمود .
 سپس دو مرتبه شروع به سخن نمود و گفت :

راستی که ما در زندگی خودمان دارای هیچ ارزشی نیستیم و رویه مرفته افرادی نالایق و بیکاره و خود خواه بشمار میائیم و اتفاقاً این سرگرمیهای بی اساس بیشتر باعث کسالت ما است .

هیچیک انما نمیدانیم چه نقشی در زندگی داریم در زمان قدیم زنان در فرانسه افرادی نیکو کار و درخشان بودند و آلام و درد های

دیگران را درمان میکردند و مردم را برای کار های مثبت بکار واداشتنند .

اگر دنیا باین کوچکی شده تقصیر با خودمان است دوستی و مصاحبت باشما باعث میشود که من از مجلس های رقص دوری کنم و از کار هایی که مردم در این دنیا انجام میدهند دست بکشیم و اگر این کار را بکنم چیز بزرگی ازدست نداده ام .

بالاخره درضمن صحبت کردن تمام روستای خود را مانند کودکی که بایک گل بازی میکند پاره کرد و قسمتهای آنرا ازهم جدا کرد بعد گلوله اش کرد و آنرا بدور انداخت و باین ترتیب گردن بلوری و سفید خود را نشان داد .

سپس زنگه را بصدا درآورد .

به خدمتکار خود گفت من امشب از منزل خارج نمیشوم .
بعد از خروج خدمتکار باحالتی دوستانه چشمان خود را بطرف آرماند گرداند و باین نگاه میخواست باو بگوید که صرف نظر کردن از رفتن به مجلس بال نشانه ای از لطف نسبت باو است سپس گفت :

شنیده ام که شما در مسافرت های خود متحمل زحمت زیاد شده اید
آهنگ کلام او دارای چنان لطف و جاذبه مخصوصی بود که غالباً بزنها بخوبی از عهد های آن بر می آیند .

آرماند پاسخ داد .

خیر ... برعکس تا امروز من معنی خوشبختی را نمیدانستم .
از زیر چشم نگاهی حاکی از حيله و تزویر باو افکند و گفت :
یعنی اکنون معنای خوشبختی را دانسته اید .

- بلی از این بیعد خوشبختی برای من عبارت از این است که شما را ببینم و صدایتان را بشنوم تا امروز غیر از رنج و محنت چیزی ندیده‌ام ولی حالا یقین برای من حاصل شده است که میتوانم بدبخت شوم.

دوش گفت کافی است این تعارفات را کنار بگذارید و بمنزل بروید حالا نیمه شب است باید ظاهر را حفظ کرد من برای خاطر شما توانستم بال بروم و دیگر پیش از این صحبت نکنیم. خدا حافظ نمیدانم بدوستان خود چه بگویم در هر صورت این سردرد بهانه خوبی است و لازم نیست که دوز و کلک بسازم.

آرمند پرسید آیا فردا شب هم برنامه بال اجرا می شود،
- گمان می کنم شما باین برنامه عادت می کنید یعنی فردا شب باز به مجلس بال خواهیم رفت.
و هر دو از جا بلند شدند.

آغاز کشمکش

آرماند در آن شب بمنزل رفت در حالی که خود را خوشبخت‌ترین مردان می‌دانست و همه شب در ساعت مقرر که برای آنها عادت شده بود بمنزل خانم دولانه میرفت.

بسیاری از جوانان هستند که از این وعده گاه‌های عشقی برای خود خاطراتی فراهم می‌سازند و هر روز آن برنامه را تکرار میکنند و ساعتها از عمر خود را باین وضع می‌گذرانند که در آن ساعات غیر از مبارزه است لفظی چیزی ندارد و وقتی احساساتشان غلیان پیدا می‌کنند این مباحثه‌ها به صورت شکایت‌ها و افسوس‌ها در می‌آید و اگر بخواهیم این عمل را تشبیه بکار پنهلوپ کنیم (۱) باید گفت که گاهی از اوقات درائر تکرار

۱- تبه‌لوت یکی از داستان قدیم لاتن از داستان ایلپادهمر است و می‌گفت تبه‌لوت برای اینکه شوهر نکند شبها قالیچه‌ای را می‌بافت و صبح آن را باز می‌کرد و گفته بود هر وقت این کار تمام شود شوهر خواهم کرد.

این صفحه‌های مسخره میتوان نام آن را يك نوع برخورد احساسات دانست.

چند روز بعد از ملاقاتهای اولیه بین آرماند دوموتری وو، و دوش دولانژه ژنرال خوشبخت فقط تا آنجا پیشرفت کرده بود که اجازه داشت دست معشوقه اش را ببوسد.

این تنها پیشرفت و پیروزی او بشمار می‌آید. در هر جا که مادام دولانژه قدم می‌گذاشت فوراً آقای موتری وو، در آنجا سبز می‌شد بطوری که بعضی از دوستان از روی شوخی و مزاح او را سایه مادام دولانژه خطاب می‌کردند.

با این وضع موقعیت آرماند عوض شده بود و کسانی که فریفته مادام دولانژه بودند نسبت با وحسد می‌ورزیدند و با او دشمن شده بودند از طرف دیگر مادام دولانژه بمقصود خود رسیده و ژنرال هم بین سایر عشاق دلخسته دوش مخلوط شده و لااقل میتواند نقش يك رقیب را بازی کند و با این وضع کسانی که بدروغ و خودستائی خود را مورد توجه دوش میدانستند با بودن ژنرال مورد اهانت و تحقیر واقع می‌شدند.

مادام سری میگفت بطور آشکار معلوم است که آقای موتری وو تنها کسی است که مورد علاقه دوش واقع شده است.

در پاریس این اصطلاح بین مردم شایع بود و کسی که مورد علاقه زنی واقع می‌شد او را سمبول خوشبختی قرار میدادند اتفاقاً این اصطلاح در مورد ژنرال موتری وو، درست و بجا بود و از طرف دیگر از بس در اطراف ژنرال و خوشبختی او بین مردم صحبت شد رفته رفته او را مردی

خطرناک مجسم ساخت و سایر جوانان که شب و روز در اطراف این زن پر سه میزدند از تعقیب و دنبال کردن دوشس دست کشیدند زیرا برای آنها یقین حاصل شده بود که بهیچوجه نخواهند توانست این رقیب خوشبخت را از مادام دولانژه بریابند.

دوشس با چشمان تیز بین و هوش و فراست خود مراقب این مرد صداها بود و چون نمیخواست غرور خود را در این ماجرا لکه دار کند بروی خود نمیآورد.

مادام دولانژه میدانست که پرنس دونالیران (۱) او را دوست میدارد ولی دوشس از شدت غروری که داشت ژنرال را باو ترجیح داده بود و این سیاستمدار با تدبیر در فکر این بود که از این ماجرا بر علیه دوشس استفاده نموده با یک کلام انتقام خود را از این زن خود خواه بگیرد.

مادام دولانژه که میدید در بحران بسیار مشکلی گرفتار شده در ضمن اینکه توجه خود را باین عاشق ساده لوح زیاده تر نشان میداد سعی می کرد موازنه وضع اجتماعی خود را نیز حفظ کند او زنی عاقل و با تجربه بود و اگر چه در ظاهر علاقه خود را نسبت به آرماند زیاده از حد نشان میداد اما در باطن امر اینطور نبود و میخواست با این مرد بازی کند.

اما چون دو سه ماه از روابط آنها گذشت از مشاهده وضع ظاهر

ژنرال بسیار ناراحت شد زیرا میدید این مرد جوان کاملاً موضوع را جدی گرفته و با التهاب ناشیانه و بعضی اعمال ناپسند باعث سروصدای - شود و نمی‌خواهد موازنه و تعادل اجتماعی او را مراعات کند.

یکی از دوستان دوشس با مشاهده این وضع باو گفته بود بنظر من آقای موتیریو مانند عقاب سرکش می‌ماند و گمان نمی‌کنم شما بتوانید او را اهلی کنید شاید کاری بدست شما بدهد باید خیلی مواظب خودتان باشید.

فردای آن شب که این پیر م - حیلہ‌گر این موضوع را به مادام دولانژه گفت دوشس از شنیدن آن بفکر افتاد و دانست بدنبال او دشمنان مشغول توطئه‌بازی هستند بنابراین شب بعد که با آرماند خلوت کرد سعی نمود خود را کمی معشوش نشان داده ظاهراً بسیار خونسرد و خشونت آمیزی بخود گرفت و وقتی که دید آرماند از این رفتار ناراحت شده بابسمی او را فریب داد.

این زن در شناختن روحیه و عواطف باطنی اشخاص زیاده‌وارد نبود و می‌خواست برای برقرار ساختن تعادل دوستی بهانه‌ای برای جر و بحث کردن پیدا کند و این وسیله را بزودی بدست آورد و شروع بسخن نمود و گفت:

من گمان نمی‌کنم که رفتار شما حاکی از محبت و عشق خالص باشد.

آرماند از شنیدن این سخن بعد از خشونت‌های اولیه بفکر افتاد و بدون اینکه فکر بکند در پاسخ او گفت:

چگونه ممکن است این حرف راست باشد آیا کسی که شما را
بحد پرستش دوست بدارد ممکن است شما او را دوست نداشته باشید.

دوش در حالیکه بلافاصله قیافه خود را عوض می کرد با ملایمت تمام
گفت از شما هرگز دلخور نیستم اما برای چه می خواهید باعث آبروریزی
من بشوید این را باید بدانید که شما بقیه از یک دوست ساده برای من چیز
دیگر نیستید. آیا این قسمت را نمیدانستید، من دلم می خواهد که
مراعات این دوستی ساده را بکنید و رفتار شما نباید طوری باشد که باعث
لکه دار شدن نام خودتان باشد تا منم بتوانم بطور شایسته از دوستی
شما در لذت نمایم.

آرماند از شنیدن این حرف چنان تکان خورد مثل این بود که یک
شوکل الکتریکی بمغزش وارد شده و با ناراحتی تمام گفت.

چه گفتید؟.. فقط برای شما یک دوست ساده هستم؟.. دوست
ساده! با احترام ساعات شیرین ولذت بخشی که بمن بخشیده اید منم همیشه
سعی و کوشش داشتم در قلب شما راهی پیدا کنم ولی امروز بدون هیچ دلیل
و سبب می خواهید بدون اجر و مزد. تمام امیدواریها را که در قلبم بوجود
آورده اید از بین ببرید.

آیا بعد از آنهمه امیدواریها و پس از اینکه با محبت های خوب
مرا از سایر زنان متنفر ساختید می خواهید بگوئید که با من دوست هستی
و هرگز عشقی نداشته اید.

پس برای چه زندگی مرا بیازی گرفتید و برای چه روز اولی
زندگی را بمن دادید.

— دوست من اشتباه کردم يك زن وقتی نمی‌تواند مردی را از خود راضی کند نمی‌بایست اینطور خود را تسلیم بدعستی‌ها و دیوانگی‌های عشق بکند.

— حالا فهمیدم برای اینکه شما زیاد دلفریبی ندارید.

— دلفریبی؟ گفتید دلفریبی! اتفاقاً من از این دلفریبی‌ها و ظاهر سازیها متنفرم. آرماند، دلفریب بودن لازمه‌اش این است که زن به بسیاری از مردان وعده بدهد و خود را تسلیم کند.

تسلیم کامل در مقابل همه کس يك نوع بی‌بند و باری است و این تنها چیزی است که من در زندگی خود بر طبق آداب و رسوم از آن متنفرم. — اما من در مقابل اشخاصی که می‌خواهند بدعستی نشان بدهند، بداخم بودن و با افراد عادی بشاش بودن را ترجیح میدهم با مردمان جاه طلب مدارا کردن و با صبر و حوصله بسخنان اشخاص پر حرف گوش کردن و با مردان جنگی نبرد کردن و با گراف گویان بنفع کشور مهربان بودن و تمنی‌ها و چاپلوسی‌ها را با قیافه مهربان پذیرفتن بنظر من انجام تمام این کارها خیلی بهتر از این است که دسته‌گلی را در سبدهای این و آن و جواهراتی را بدامن مردم بریزیم.

زنانی هستند که خود را گل باران می‌کنند و می‌خواهند در دل مردان رخنه نمایند آيا شما این کارها را دلفریبی یا دلربائی میدانید. اما من هرگز با شما این معامله را نکرده‌ام و طوری که با دیگران رفتار می‌کردم با شما اینطور نبودم.

دوست من، من با شما راست و صادق بودم، خودتان دیده‌اید که

همیشه با عقاید شما موافق نبودم اما وقتی در يك مباحثه بمن پیروزمی-
شدید میدیدید که احساس حسرت میکردم.

بالاخره من شما را دوست دارم اما فقط مانند يك زن مذهبی و
ياك که اجازه دارد کسی را دوست بدارد.

آرمند شما میدانید که من يك زن شوهر دار هستم و اگر وضع
زندگی من با آقای دوک دولاثره بطوری است که اختیار قلب خود را
دارم در مقابل آن قوانین و مقررات و شرایط ظاهر بمن اجازه نمیدهد
بدن خود را کاملاً تسلیم دیگری نمایم.

يك زن فاسد و تجاوزکار در هر رتبه و مقامی که باشد از اجتماع
انسانی طرد شده است و من هیچ مردی را نمی‌شناسم که بخواهد این نوع
فداکاری را محکوم نماید.

اگر شما مرا صادقانه دوست بدارید میتوانید خود را راضی کنید
که گاهی و کمتر از سابق مرا به یینید و منهم سعی می‌کنم بغاظر محبت
شما از غرور خویش صرف نظر نمایم.

آیا این خودشکار بزرگی نیست؟ چگونه ممکن است که يك
زن نتواند همه چیز خود را وقف يك مرد نماید.

من عقیده دارم که دلفریبی و دلربائی بهیچوجه برای من مفید واقع
نمی‌شود و برعکس اگر من دازای این عیب بودم صفات خوب مرا بسختی
جریمه دار می‌ساخت.

اگر شهرت و عفت نفس من برای من باقی بماند از اینکه رقبای
حسودم بخواهند مرا لکه دار کنند و اهمه‌ای ندارم زیرا آنها از این کار

هیچ نتیجه‌ای نخواهند گرفت.

بنابرین دوست من بکسی که حاضر است همه چیز خود را برای شما فدا کند پاداشی بدهید، خیلی کم بدیدم بیائید اگر این کار را بکنید بیشتر شمارا دوست خواهم داشت.

آرماند با آهنگ تمسخر آمیز کسی که مورد اهانت واقع شده است گفت با این مقدمات عشق به عقیده شماها که در اطراف آن قلم فرسایی می‌کنید غیر از اشباح مبهم چیزی نیست.

خوب می‌بینم که تمام اینها درست است فقط باید فکر کنیم که شما مرا دوست دارید و این کافی است ولی قبول کنید که بعضی فکرها مانند جراحات کشنده‌ای است که قابل التیام نخواهد بود شما بمنزله بهترین دوستان من بودید اما امروز دانستم که تمام این صحبت دروغ بوده است.

مادام دولانژه شروع بخندیدن نمودند اما آرماند با آهنگی پراز هیجان گفت.

ایمان کاتولیک شما که در اطراف آن سخن سرایی می‌کنید بمنزله دروغ شاخداری است که تمام مردم برای فریب دادن خودشان می‌سازند. امیدهم يك دروغی است که تکیه‌گاه بآینده دارد غرور هم دروغی است که خودمان بخودمان می‌گوئیم رحم و عقل و وحشت تمام آنها حساب های دروغی است.

میگوئید خوشبختی من تأمین است اینهم يك نوع دروغ است و بایستی خودم خودم را گول بزنم و یکشاهی را در مقابل يك فرانك

از دست بدهم اگر شما بتوانید باین سهولت از دیدن من خودداری کنید و اگر شما حاضر نیستید مرا دوست خود یا عاشق خود بدانید این بهترین دلیلی است که مرا دوست ندارید و من دیوانه بدبخت بی جهت بخود میگویم هر چه باشد او را دوست دارم.

- خدایا این چه حرفی است چرا عصبانی شدید.

- من عصبانی شدم؟

- بلی شما فکر می کنید همه چیز از دست رفته در حالیکه من خواستم کمی احتیاط کنید.

باوصف این حال مادام دلانزده از مشاهده خشم و ناراحتی دوست خود که آثار آنرا در چشمانش میدید تا اندازهای خشنود بود در این لحظه قصدی نداشت جز اینکه میخواست سر بر سرش بگذارد و حال دلش بحال او می سوخت و احساس می کرد که چقدر درنچ می کشد.

اگر ژنرال در این مبارزه کمی بزرگواری و از خود گذشتگی از خود نشان میداد همانطور که عشاق ساده لوح گاهی دچار آن میشوند برای همیشه عشق او را از دست میداد.

غالباً زنها دوست دارند که مردها چیزی را از آنها بزور بگیرند مگر اینطور نیست که همیشه خود را بزور تسلیم کرده اند.

اما آرماند آنقدرها استادی نداشت که بداند دوشس چه دامی برای او گسترده است.

همیشه اینطور است مردان نیرومندی که عاشق می شوند دارای فکری کودکانه هستند.

آرماند در پایان گفته‌های خود افزود.

اگر شما علاقه دارید که من ظاهر را حفظ کنم حرفی ندارم.

دوشس کلام او را برید و گفت:

چه گفتید؟ ظاهر سازی کنید راستی شما درباره من چه فکری می-

کنید آیا من کمترین امیدی بشما داده که انتظار آنرا داشته باشید.

خود را بشما تسلیم کنم.

آرماند گفت نمیدانم درباره چه چیزی صحبت می‌کنیم:

دوشس گفت :

آقا شما مرا کاملاً متوحش می‌کنید.

سپس با آهنگی سرد اضافه کرد.

خیر ... به بخشید اشتباه کرده بودم شما خیلی زود مرا متوجه

ساختید که کاملاً بی احتیاطی کرده‌ام بمن گفتید که میتوانید رنج بکشید

بسیار خوب بمنم طاقت تحمل رنج کشیدن را دارم از دیدار یکدیگر

خودداری می‌کنیم ومدتی از هم جدا می‌شویم سپس وقتی که یکی از ماها

کمی آرام‌تر شدیم آنوقت بدیگری خبر می‌دهیم که حاضریم پایه‌های

دوستی کامل دنیا پسندی را استوار سازیم من جوان هستم آرماند مردی

که تجربه کامل نداشته باشد ممکن است بعضی دیوانگی‌ها از او سر بزند و

شاید باعث اصراف و ناشی‌گری یك‌زن جوان بیست و چهار ساله شود اما

من یقین دارم که شما دوست حقیقی هستید آیا قول می‌دهید؟

پاسخ داد.

بلی زن بیست و چهار ساله خوب میتواند حساب کند.

سپس روی میز کوچک اطاق خواب نشست و مدتی چند در حالیکه سر خود را بین دودست گرفته بود ساکت و بی حرکت ماند.

سر بلند کرد و در حالیکه قیافه‌ای سخت و مصمم داشت گفت:

خانم... آیا مرا دوست دارید با صراحت تمام بگوئید بلی یا خیر دوشس از این نوع سؤال خشك و يك طرفه که تقریباً حالت تهدید را داشت کمی حیرت زده شد.

آیا او میدانست که این حیلها نمی‌تواند زنائی را که در قرن نوزدهم زندگی می‌کردند فریب بدهد و هیچ مردی پیدا نمی‌شد که در مقابل زنی شمشیر بکمر بزند و با وصف این حال حرکات مژگان و ابروان و لرزش‌های نگاه لبها که حکایت از وحشت درونی می‌کرد از چیزهائی بود که او نمی‌توانست نادیده بگیرد در پاسخ او گفت:

آه... اگر من آزاد بودم...

ژنرال در حالیکه با قدمهای بلند در اطاق قدم میزد با مسرت تمام گفت:

آه پس فقط این شوهر شما است که مانع خوشبختی ما است. آتوانت عزیز من دارای قدرتی شکست ناپذیر هستم که سر سخت‌ترین افراد نژاد روسی با من مقاومت نمی‌کند من کسی هستم که با سر نوشت مبارزه می‌کنم و میتوانم سر نوشت را بهر صورت باشد تغییر بدهیم یا همین سر نوشت را تحت اراده خود بگیرم و قول بدهم که در فاصله بسیار نزدیکی شما آزاد خواهید شد آیا در این صورت حاضرید بمن قول موافق بدهید.

دوش فریاد کشید.

آه دوست من مقصود شما چیست، خدا یا آ یا خیال می کنید که من حاضر خود را واسطه يك جنایت قرار دهم؟ آ یا قصد ازین بردن مرا دارید؟ اما من اینطور یستم و از خدا میترسم درحالی که شما مثل این است که پابند هیچ مذهبی نیستید.

اگر چه آقای دولانژه کاری کرده است که من از او متنفرم ولی من حاضر نیستم با وصعه ای برسانم.

آقای موتری و و که در ناراحتی سخت بسر می برد از شدت خشم و هیجان بادت خود بروی میز میزد و بجای پاسخ فقط به نگاه کردن او پرداخت.

دوش بدنبال سخنان خود گفت.

با این حال انتظار دارم که باو احترام بگذارید البته او مرا دوست ندارد و روابط خوبی با من ندارد اما من خود را در برابر او موظف میدانم.

پس از کمی مکث افزود:

گوش کنید من دیگر راجع بجدائی یا شما حرفی نمی زنم و مانند گذشته میتوانید اینجا بیایید و همیشه پیشانی خود را برای بوسیدن تسلیم شما می کنم و اگر گاهی از ابراز این محبت کوتاهی می کردم فقط از نظر دلربائی بود و قصد دیگری نداشتم شما هم باید بمن اجازه بدهید که از عشاق خود که طالب دیدار من هستند پذیرائی کنم و مانند سابق اجازه بدهید که آنها قبل ظهر بدیدار من بیایند.

من دلم می‌خواهد قدری سبک‌ری‌های خودم را زیادتر کنم و در عوض در ظاهر بآنها کمی خشونت بخرج بدهم و اینطور وانمود کنم که می‌خواهم با آنها قطع رابطه‌نمایم در ابتدا شما کمتر بدیدنم می‌آئید بعد کم‌کم بر نامه‌اولی تجدید خواهد شد. بعد از گفتن این کلمات با حرکتی عشوہ آمیز خود را طوری باو چسبانی‌ده که او در آغوش بگیرد و اینطوو نشان داد که ژنرال او را بخود می‌فشارد.

این حالتی است که غالب زنان برای نشان دادن عشق واقعی خود بکار می‌برند سپس حالتی بخود گرفت مثل اینکه می‌خواهد بعضی مطالب جدی و خصوصی بگوید و برای این کار روی نوک پا بلند شد تا پیشانی خود را در برابر لبهای آرماند قرار دهد. ژنرال گفت:

پس در اینصورت از این به بعد راجع بشوهرتان با من صحبتی نمی‌کنید و قول می‌دهید که در این باره زیاد فکر نکنید. مادام دولانژه سکوت اختیار کرده بود و پس از مدتی مکث و تفکر گفت:

دوست من شما هم باید بمن قول بدهید که از این بی‌بعد بدون غرغر و ایرادگیری و بدون هیچ ایراد آنچه را که من می‌گویم عمل کنید.

بگوئید... اعتراف کنید که می‌خواستید مرا با این حرفها بترسانید شما بقدری خوب و نیکوکار هستید که هرگز ممکن نیست فکرهای

بد و جنایتکارانه داشته باشید ولی آیا درد لثان اسراری وجود دارد که من نمی دانم.

بگوئید چه می خواهید بکنید.

ژنرال گفت :

از لحظه ای که احساس کردم شما نسبت بمن محبت دارید از شنیدن این حرفها خود را بسیار خوشبخت میدانستم بنابراین پاسخ سؤال شما را بدهم، آنوقت من نه سوءظن بکسی دارم و نه اینکه حسادت میورزم ولی قول بدهید که اگر اتفاقات شما را آزاد کرد مازن و شوهر بشویم.

دوش از شنیدن این حرف با حرکتی شیرین سر خود را تکان داد و مانند حلزونی که با چتری بازی می کند با حرکت دست او را نوازش کرد و گفت:

گفتید اتفاق... اما بدانید اگر بوسیله شما کوچکترین صدمه ای به آقای دولانژه برسد هرگز من بشما تعلق نخواهم داشت.

آغاز جدائی

هر دو در حالیکه از هم راضی بودند از یکدیگر جدا شدند مادام
دولانه با زنرال پیمانی بسته بود که بوسیله آن میتواند بمردم ثابت کند
و این زن با آن حیلہ گری های ماهرانه خود کاری کرده بود که میتواند
با این جنگ و گریزهای کوچک او را خسته کند و کارها را در جریان طبیعی
بگذارد.

او بخوبی میتواند همین برنامه را منتها باشکله دیگر فردای
آن روز تکرار نماید و از طرف دیگر دوش این اطمینان را داشت و
مطمئن بود که میتواند با این مرد از لحاظ روابط جنسی زنی پاک دست
نخورده بماند و در ادامه دوستی خود با آرماند هیچ نوع خطری احساس
نمی کرد و در عین حال قادر بود که با تمام این جنگ و گریزها خود را
عاشق و فریفته او قلمداد کند.

بالاخره این دوش زبیا و طناز که از شوهرش جدا شده بودند توانست عشق بسیار کمی بمعشوق خود عرضه کند و در ضمن باو وعده کرده بود که در صورت بهم خوردن احتمالی این ازدواج با او عروسی خواهد کرد. آرمند هم از طرف خودش خوشحال بود از اینکه توانسته است بطور مبهم از معشوقه اش قوی بگیرد و بهانه ای را که يك زن شوهر دار مانع دوستی و رابطه خود میداند از دست او نگیرد از این نظر بسیار مسرور بود که تا اندامی پیروز شده است.

تامدنی چند در عالم خیال تصور می کرد توانسته است از حقوقی که باو تعلق می گیرد استفاده نماید.

این مرد با اینکه نمی بایست مانند کودکان ساده و بی تجربه باشد بر عکس مرتکب خطها و اعمال کودکانه ای می شد که جوانان تازه بدوران رسیده هم از آن اجتناب میورزیدند.

او در حال پاسخ دادن خود را كوچك و حقیر نشان میداد و روح و فکر و تمام نیروهای فریب خورده اش که از تماس با دست و بدن این زن یا مالش گیسوان و بوسه کردن آنها مایه می گرفت چنان در دریای افسونگری این زن غرق شده بود که تامدنی چند دوش دیگر لازم نمیدید بآبراه انداختن جنگ و گریزها از او جدا شود.

دوش زنی ماهر و مافوق سایر زنان بود این زن باریك اندام در حالیکه سعی می کرد مقررات عذوب را در باره خود اجرا کند از بروز التهابات عثنی و تحريك احساسات آرمند و گریان نبود و نه مانند زنان بود که در شهوت و گناه دست و پا میزنند و نه اینکه در ظاهر امر خود را

زن یا کدامن نشان میداد.

او بازیگر ماهری بود که می‌خواست تنهایی خود را بسام صاحب‌و دوستی این مرد جبران کند ولی درعین حال حاضر نبود حتی دور از نظر بیگانگان مرتکب گناه شود.

هر روز یکشنبه در کلیسا حاضر می‌شد و حتی در یکی از جلسات غیبت نمیکرد اما شهادت در یائی از شهوت و شب‌نشینی‌های مستانه شرکت داشت.

آرماند و دوشش شب‌هم‌رازهای هندی بودند که با وسوسه‌های درونی خود را راضی نگامیداشتند.

شاید دوشش تا سر حد امکان توانسته بود مسئله عشق را در نوازش‌های برادرانه‌ای که با مردان بیگانه داشت حل و فصل نماید اما چون افکاری گستاخ‌آمیز داشت نمی‌خواست آنرا بر زبان بیاورد.

آیلغیر از این چگونه میتوان فعالیت‌های عشقی او را مورد تفسیر قرار داد.

هر روز صبح که از خواب بر میخواست با خود پیمانی می‌بست که در ب منزل را بروی مارکی دوموثری و به بندد اما هر شب دو ساعت عقرب خود را در آغوش او میانداخت.

پس از مختصری دفاع و کشمکش خود را نرم و ملایم نشان میداد سخنانش مهربان‌تر می‌شد و شاید بتوان گفت که دو عاشق و معشوق بخصوص واستثنائی میتوانند اینطور باشد.

گاهی از اوقات دوشش حرارت زیاد نشان میداد و عشو گرمای او

ما فوق تصور بصورت يك عشق آتشین در میامد سپس بعد از اینکه بقدر کافی روح و احساس آرماندرا تحريك کرده بود اگر اومی خواست از این حالت استفاده نماید شاید ممکن بود که خود را تسلیم کند اما او در عشق اعتقادی جداگانه داشت و آلودگی را جزء قلمرو عشق نمیدانست باین جهت هنگامیکه باین مرحله میرسید اوقات تلخ می شد و آرماند با تمام قدرت و توانائی خود جرأت نمیکرد ازین مرز تجاوز کند هیچ زنی قادر نیست بدون دلیل عشق مردی را از خود رد کنند و طبیعی است که در این قبیل موارد غیر از تسلیم چاره ای نیست اما مادام دولاثر غیر از این بود قدرت داشت که او را بیلاترین نقطه برساند و از همان راه به آرامی برگرداند.

گاهی از اوقات که در بن بست گرفتار می شد وحشت و عذاب مذهبی رایش می کشید و هرگز هیچ پند مقدس و کشیش کلیسا که نطق و خطابه گیر داشت قادر بود مانند او درباره خدا حرف بزند .

هرگز خطاب های عتاب آمیز خداوندی مانند آنچه را که دوش بر زبان میاورد موثر واقع نمی شد.

او در سخنرانی های خود نه جمله ای بکار میبرد و نه رساله ای را می خواند اما او وسیله ای مخصوص خودش داشت .

او در مقابل سوزانی ترین خواهش ها و تمنیات آرماند با چشمانی خیس شده از اشك و با حرکتی حاکی از احساسات عمیق او را ساکت می کرد در حالی که طلب بخشش می کرد و اگر او يك كلام بیشتر جوابی داد حاضر بشنیدن نمی شد و می گفت اگر این عمل واقع شود بدون قطع خواهد

مرد، زیر او مرگ را بريك خوشبختی آلوده بگناه بهتر میداست.
 سپس درحالی که صدایش را تحت تأثیر مبارزات درونی که مخصوص
 این بازیگر ماهر بود ملایم می ساخت می گفت :
 آیا فکر نمی کنی که نا فرمائی نسبت بخدا چقدر نفرت انگیز
 است .

اگر خواسته باشی تمام مردان دنیا و موجودات روی زمین
 را با میل و اراده در راد تو نثار می کنم اما تو خیلی خود خواه هستی
 زیرا می خواهی آینده ام را در مقابل يك لحظه لذت بسرایگان
 بدهم .

و در حالی که دست خود را بطرف او دراز کرد و با حرکات تسلی بخش
 او را نوبت میداد می گفت :
 آیا حال خود را خوشبخت نمیدانید؟

و اگر برای جلو گیری و اسكات سوزان ترین خواسته های يك
 مرد تا بجائی خود را ناتوان نشان می داد و با چند بوسه آتشین موجبات
 رضایت و تسکین او را فراهم می ساخت بلافاصله تظاهر به ترس و
 وحشت می کرد صورتش از شرم سرخ می شد و خود را حقیر و نا چیز
 جلوه می داد .

سپس می گفت :
 آرماند برای اجرای لذات و هوس باید مرتکب گناه شوم و
 این گناهها برای من غیر از عقوبت آخرت و پشیمانی چیزی بیار
 نمی آورد .

هنگامی که آرماند بفاصله دوصندلی دورتر از دامن این زن اشرافی نشسته بود از شدت خلق تنگی شروع بفکرونا سزا نسبت بخدا می کرد و دوشس هم بشدت خشمگین می شد.

باخونسردی تمام به آرماندمی گفت:

دوست من، نمیدانم چرا تو حاضر نیستی بخدا و دعا اعتقاد پیدا کنی؟ من گمان نمی کنم هیچ مردی بخدا ایمان نداشته باشد.

ساکت باشید اینطور حرف نزنید. شما دارای روح بزرگی هستید و نمی توانید در ردیف آزادبخواهان بی بندوبار باشید زیرا آنها خیال می کنند می توانند خداوند را نابود کنند.

مباحثات مذهبی و سیاسی برای او بمنزله آب سودی بود که آتش طغیان موتتریو را خاموش می کرد.

ضمناً بامهارت تمام در اوقاتی که خشم و عصبان او زبانه می کشید او را بسوی عشق می کشاند و با این کلمات که با مهارت تمام گفته می شد او را هزار فرسنگ از تظاهراتی که در اطاق خواب نشان داده بسود دور می ساخت.

در بین زنان عده کمی یافت می شوند که دموکرات باشند در این وضع آنها در برابر تضادهائی بین احساسات و عقاید قرار می گیرند.

گاهی اوقات آرماند در مقابل این سخنان سرش را با آن موهای ژولیده تکان میداد و باو اجازه میداد که مطالب سیاسی را مانند غرش شیر در گوش او فرو کند بعد بخود تکانی میداد و خود را بروی طعمه اش می انداخت و دومر تبه عشق آتشین و وحشتناک چون شعله ای سوزان زبانه می کشید و

جروبحث آنها آغاز می گردید.

اگر این زن قادر نمی شد که از بروز احساسات آتشین او جلوگیری کند ناچار از اطاق خواب خارج می شد. هوای مسموم تمایلات داخلی اطاق خواب بدتر می گفت.

وارد سالن پذیرائی می شد پشت پیانو می نشست، ترانه های دل انگیزی را که در آن زمان مرسوم بود میخواند و با این ترتیب احساسات عشقی او را که گاهی از اوقات برای خودش خطرناک می شد خاموش می ساخت.

در این لحظات مخصوصاً در نظر آرماند زنی بزرگوار و باشکوه جلوه گر می شد و در حقیقت ظاهر سازی هم نمی کرد هر چه بود حقیقت داشت و عاشق بیچاره تصور می کرد که او را دوست میدارد.

این نوع مقاومت خود خواهانه در حقیقت دوش را بشکل زن مقدس مجسم می ساخت و در این اوقات بود که آرماند تسلیم می شد و با زبانی ملایم دومرتبه درباره عشق شروع بصحبت می کرد.

وقتی که بقدر کافی به نفع خودش نقش يك زن مقدس را ایفا می کرد دومرتبه نقش يك زن هوسباز را بعهده می گرفت و در این گیر و دار کوشش می کرد که او را بر منزل خدا پرستی بکشانند و او را با ایمان تمام، نابغه مذهب می خواند و می گفت:

تو با این احساسات جدید میتوانی در ارتش مفید واقع شوی.
موتری و در این مراحل صبر و حوصله بخرج میداد و قلابه ای را که این زن بگردن او آویخته بود سنگین و غیر قابل تحمل میدانست

گاهی هم دوشس برای اینکه او را آرام کند در مخالفت او با خدایزاد دست نمی گرفت و با خود می گفت:

آیا میتوانیم خود را از چنگال مردی که بهیچ چیز عقیده ندارد خلاص کنم.

از آن گذشته دوشس از ادامه دادن هر نوع مبارزهای که ممکن بود مبارزه اخلاقی را به نتیجه برساند لذت می برد و بعد از آن بود که دومرتبه یک نوع مبارزه اخلاقی بمراتب خطرناکتر آغاز می گردید.

یکروز عصر آرماند که خیلی زودتر از هر شب عازم میخانه گام شده بود آقای گوئندران کشیش مخصوص مادام دولانژه را دید که در یک صندلی دسته دار در گوشه اطاق نزدیک بخاری لمیده و در آن لحظه او مانند مردی بود که شام خود را صرف کرده و در اطراف گناهان مشتری خود فکر می کند.

مشاهده این مرد با آن قیافه پراز صفا و آرام که دارای پیشانی بسیار آرام و قیافه ای روحانی و چشمانی بشدت تمام نافذ بود و در ظاهرش حالتی حاکی از بزرگواری خدائی خوانده می شد با آن لباس سبز رنگ اسپانیولی که کمی رنگ و رو رفته بود قیافه آرماند را تغییر داد بطوری که هیچکدام از آنها بهم سلام نکردند و ساکت ماندند.

ژنرال وقتی از حالت عشقی خود خارج می شد هیچ عیب و نقصی نداشت.

پس از اینکه مدتی چند کشیش را نگاه کرد حدس زد که این مرد همان کسی است که با اندر زهای خود اشکالاتی برای عشق او در مقابل

دوشس فراهم می‌کند.

چگونه ممکن است تحمل کرد که يك کشیش جام‌طلب با این مهملات
بی‌ارزش خودپایه سعادت‌مردی چون او را متزلزل سازد.

این فکر مغز موثری و رابجوش آورد انگشتانش از شدت خشم
منقبض شد آنرا بلند کرد و بطرف کشیش جلورفت.

امادر همانوقت که می‌خواست با کوبیدن این مرد سر و صدا
و غوغائی براه اندازد يك نگاه دوشس برای ساکت کردن او کفایت
می‌کرد.

مادامدولانزه که بهیچوجه از سکوت وحشتناک عاشقش ناراحت
نشده بود و اگر زنی غیر از او بود دچار نگرانی می‌شد، با نهایت خونسردی
گفتگوهای مذهبی خود را ادامه داد و بحث آنها بر سر این بود که باید
معتقدات مذهبی بیشتر از این گسترش پیدا کنند.

اومی گفت برای چه بایستی کلیسا يك نیروی روحانی و بر حسب
وقت و زمان باشد و تأسف می‌خورد که برای چه نباید در مجلس نمایندگان
یکی از روحانیون شرکت نماید همانطور که در مجلس لردهای انگلستان
این موضوع رعایت شده است.

کشیش که میدانست این طرز سخن گفتن تا اندازه‌ای تعمیدی است
چیزی نگفت و میدان را برای ژنرال خالی گذاشت و خارج شد.

به محض اینکه دوشس از بدرقه رئیس کلیسا باطاق برگشت قیافه
آرامند را درهم دید و پرسید:

دوست من شما را چه میشود.

من از این کشیش شما خوشم آمد.
 مادام دلائره که صدای بسته شدن درب را پشت سر کشیش می شنید
 گفت :

چرا از او يك كتاب مطالبه نكرديد.
 موترى وو لحظه اى چند ساكت ماند براى اينكه طرز سخن گفتن
 دوش نشان ميداد كه يك نوع ناراحتى دارد؟
 سپس در پاسخ او گفت،
 آتوانت عزيز خيلى خوشحالم از اينكه پاى عشق را بكليسا گذاشتيد
 اما شما را بخدا اجازه بدهيد يك سؤال بكنم.
 - مى خواهيد از من سؤال كنيد؟

البته كه اجازه ميدهم مگر شما دوست من نيستيد و ميتوانم اعماق
 قلب خود را بشما نشان بدهم و خواهيدديد كه تصوير شما در قلب من منعكس
 شده است.

- آيا درباره عشق ها با اين کشيش صحبت کرده ايد؟
 - بلى او کشيش اعتراف من است.
 - آيا او ميداند كه من شما را دوست دارم ؟
 - آقاى موترى وو مثل اين است كه شما نميدانيد اعتراف گناه

چيست

- بنا بر اين اين مرد از مبارزات ها و عشق من نسبت بشما خبر
 دارد.

- آقا بگوئيد يك مرد... بگوئيد خدا..

- گفتید خدا... در حالیکه من باید در قلب شما وجود داشته باشم اما میخواهم خواهش کنم که بگذارید خداوند در هر جلی خواهد باشد شمارا به عشق او و خودم قسم میدهم که دیگر برای اعتراف گناه نزد او نروید.

- و اگر این کار را نکنم چه خواهد شد؟

- اگر اینطور نشود دیگر نزد شما نخواهم آمد.

- بروید.. آرماند.. خدا حافظ.. برای همیشه خدا حافظ.

از جا برخاست و با طاق خواب خود رفت و بدون اینکه کوچکترین نگاهی به آرماند که مات مبهوت ایستاده بود بکند.

آرماند چه مدت در آنجا بی حرکت ماند خودش هم هرگز ندانست روح انسان دارای قدرت محدودی است که میتواند صبر و تحمل نماید.

سپس درب اطاق او را باز کرد و آنجا را کاملاً تاریک یافت صدائی قوی و بلند شنیده شد که می گفت :

من زنك زده ام برای چه بدون اجازه داخل شدید ، سوزان مرا تنها بگذارید .

موتری وو پرسید آتوانت خیلی رنج می کشید.

در حالیکه زنك میزد گفت:

آقا از جا بلند شوید خواهش می کنم يك لحظه از اطاق خارج شوید :

در اینوقت خدمتکار داخل اطاق شد آرماند باو گفت:

خانم می‌خواهد که چراغ را روشن کند.
 وقتی هر دو تنها ماندند مادام دولاثره ساکت و بیحرکت روی تخت
 دراز کشید مثل اینکه مارکی اصلاً آنجا نبوده‌است.
 مارکی با آهنگی دردناک خاکی از محبت گفت:
 عزیزم تقصیر با من است البته من ترا بعون مذهب دوست ندارم.
 بدون اینکه باور نگاه کند و با آهنگی خشن گفت:
 لازم است که شما از روابط عالم حقیقت با خبر باشید تا اینجارا از
 شما تشکر می‌کنم.

درابتداء ژنرال که خود را در مقابل این زن بااراده که می‌خواست
 برای او یگانه باشد یا بصورت جواهر مقدسی در آید شکست خورده
 میدید بایاس و نومیدی تمام قدمی بطرف درگذشت تابنون حرف برای
 همیشه از او جدا شود.

در حقیقت او بستخی رنج می‌کشید اما دوش در باطن خود از رنج
 و مشقت این مرده که مایه اخلاقی داشت می‌خندید.

اما این مرد از آنهایی نبود که از آنجا برود و از طرف دیگر در تمام
 بحر انهای بین دو نفر زن موجودی است که بسیاری حرفها را در دل خود
 نگاه میدارد و اگر این سخنان را در دل نگاه دارد عقده‌ای در دلش جمع
 می‌شود دوش هم چون در این بحران همه چیز را نگفته بود سر بلند کرد
 و شروع بصحبت نمود و گفت:

متأسفم از اینکه ما دو نفر دارای عقاید موافق نیستیم برای يك زن
 چیزی از آن دشوارتر نیست که قادر نباشد احساس روحانی را که برای

دنیای دیگر او ضروری است نگاه دارد.

من احساسات مسیحیت را کنار می‌گذارم زیرا شما بآن عقیده‌ای ندارید پس اجازه بدهید قدری درباره شرایط اجتماعی صحبت کنم. شما سعی دارید که زنی مانند مرا از محراب کلیسا دور کنید من حرفی ندارم اما باید بدانید که آزادیخواهان بی‌بندوبار با تمام کوشش‌های خود نخواهند توانست احساسات مذهبی را از بین ببرند.

مذهب همیشه یکی از چیزهای واجب برای سیاست بوده است آیا می‌توانید علتی را که فقط از روی عقل زندگی می‌کند اداره کنید.

هامیلتون هم با آن قدرت خود نتوانست این کار را بکند او تمام مردان روحانی را از کشور تبعید نمود برای اینکه بخواهند معنی را از فلسفه عقلانی دور کند بایستی احساسات باطنی آن تقویت شود.

فرض می‌کنیم که مذهب کاتولیک روش درستی باشد اگر ما بخواهیم ملتی را وادار کنیم که بکلیسا بربند نباید ما خودمان اول بکلیسا برسیم؟

آدم‌اند مذهب چیزی است که می‌تواند ما را به اصل رابط و محافظه کار و مسائل زندگی آرام و ساکت و ثروتمندان را تأمین کند.

مذهب بطور غیر مستقیم با مالکیت رابطه دارد.

مسلم است که هر کس می‌تواند ملتی را بجای اینکه بازو رودارزدن اشخاص اداره کند و به تریبی که در دوره ترور و انقلاب فرانسه مردم را وادار باطاعت می‌کردند به وسیله معانی اخلاقی اداره کنند.

کشیش و پادشاه مانند من و شماست و این هر دو می‌تواند کشوری را

بآزادی آشنا سازند.

در هر حال این صحبت‌ها را کوتاه کنیم زیرا نه سیاست و نه مذهب
خوش آیند شما است آیا میل دارید از این به بعد بدون جبر زور نزد
من بمانید.

آرمند باخشی شدید که آثار آن از چشم‌هایش پیدا بود گفت؟
شما هرگز مرا دوست نداشته‌اید.
- خیر دوست من.

اما این کلمه معنی آن اثبات بود.
آرمند در حالیکه دست این زن وحشتناک را می‌بوسید گفت:
من تا امروز خیلی احمق بودم.
و در حالیکه باو نزدیک می‌شد اضافه کرد.
فکر نمی‌کنم تو زنی باشی که بتوانی سعادت خودت یا مرا تأمین
کنی.

آشوانت با حرکتی سریع از جابرجاست و گفت:
راستی که شما دیوانه‌اید.
و بدون اینکه دیگر حرفی بزند خود را بوسط سالون انداخت و
پشت پیانو نشست و مشغول نواختن شد.
ژنرال گفت:

چه ترانه‌ای را مینوازید.
- نام این ترانه شط رود تاج است.
مارکی گفت اما من از پیانو خوشم نمی‌آید.

دوش در حالیکه برای اولین بار بعد از این ماجرا ها انگاهی عاشقانه
باومی افکند گفت:

آرماند هنوز نمیدانید که من شما را دوست دارم اما شما
در این مدت بقدر کافی مرا شکنجه دادید و هر چه در این باره شکایت کنم
هنوز چیزی نگفته ام من بارها گفته ام که بشما تعلق خواهم داشت اما افسوس
که باور نمی کنید.

آیا شما نمی خواهید مرا خوشبخت سازید .
آرماند شما مرا بقدری اذیت می کنید که یقین دارم فردا خواهم
میرد .

ژفرال با سرعت تمام از در خارج شد و هنگامی که بکوچه رسید
قطرات اشکی را تا آن ساعت نگاه داشته بود با دست پاک کرد.

۸- حوادث نامطلوب

این مقدس بازی سه ماه دیگر طول کشید وقتی مدت آن بسر رسید دوش که از این قایم موشك بازی خسته شده بود ناچار با اصطلاح خودش خدا را دستوپا بسته تسلیم عاشقش کرد و از آن میترسید که با جرو بحث های زیاد و در اطراف ابدیت حرف زدن عشق ژنرال را در این دنیا و نسبت بدنای دیگر ابدی و همیشگی سازد و در واقع می ترسید که این ظاهر سازی ها بجای اینکه عشق ژنرال را تخفیف بدهد باعث شدت آن بشود.

برای اینکه از این زن چیزی فروگذار نکرده باشیم باید گفت که او در حقیقت زنی دست نخورده بود و حتی از لحاظ باطنی هم زنی پاك و ظاهر اگر اینطور نبود ظاهر سازیهای او بصورت وحشتناکی در میآمد. از طرف دیگر در آن عصر که مرد و زن خیلی در عیاشی فرو رفته بودند رفتار این زن با آن خود نگهداری برای او اولین عشق بشمار میآمد.

اود در حالیکه نمی توانست بدی را با خوبی مقیاس گرفته و از نظر اینکه میدید مردم همه جا با شرافت خود را زیر پامی گذارند او این اعمال زشت را که از مردم میدید رنج می کشید.

آرماند با تمام این سخت گیریها باز هم امیدوار بود و هر شب که از منزل دوش خارج می شد پیش خود فکر می کرد که ممکن نیست یک زن مدت هفت ماه مردی را در منزل خود بپذیرد و نسبت باو عشقی نداشته و فقط قصدش فریب دادن او باشد و با این حال منتظر بود که یک روز اصل حقیقت آشکار خواهد شد و یقین داشت که در آن روز خواهد توانست نتیجه ای از عشق خود دریافت کند.

او هیچ عقیده ای به نجابت زن زن شوهر دار یا زن مقدس نداشت و در عین حال از این مبارزه های بی دوام تا اندازه راضی و خشنود بنظر میرسید.

او میدید وقتی دوش دست از عشوه گری برمیدارد بصورت زنی مقدس و بارسا در می آید و او هم در حال حاضر چیزی غیر از این را نمی خواست.

او عاشق همین بود که میدید او برایش اشکال درست می کند و اتفاقاً در تمام این اشکال تراشی ها پیروز نمی شد و در هر پیروزی طبعاً مسائل عشقی بمیان کشیده می شد و چیز هایی را که از او مضایقه کرده بود در اختیارش می گذاشت و التهاب عشقی هر دو طرف بمقدار قابل ملاحظه ای افزایش می یافت.

این بازیها بین آنها بقدری تکرار شده بود که آرماند تقریباً بآن

عادت داشت اما او باین چیزها قانع نبود بلکه بیشتر از آن بلکه همه چیز را می خواست .

مانند يك عاشق جوانی که هیچ تجربه ندارد و از عشق واقعی معشوقه اش مطمئن هست جرأت نمی کرد حرف آخری را بگوید و مدتها برای گفتن آن تردید داشت و در برابر عکس العمل های وحشتناك او از آن می ترسید که با گفتن حرف آخری همه چیز را از دست بدهد خود را شمامت می کرد که جرات سخن گفتن ندارد .

با این حال يك شب در بحر ان یکی از آن حالات جنون آسائیم گرفت آخرین تمنای خود را که برای او قانونی ولی از نظر قانون غیر مشروع شناخته شده در خواست کند .

دوش انتظار نداشت که تقاضای غلام حلقه بگوشش بصورت يك تمایل شهوانی در آید . زن ها همیشه انتظار چنین چیزی را از معشوق خود دارند و کمتر زن ها هستند که بتوانند با تغییر دادن قیافه تظاهر دیگر این خطر را از خود رفع نمایند .

در حالیکه با مهارت تمام اولین کلام او را قطع کرد و در نگاه هایش حالتی از شرم و حیا خوانده می شد گفت :

این چه حرفی بود آید دیگر نمی خواهید دوست واقعی من باشید شما در مقابل این همه سخاوت که من از خود بر زمین دهم می خواهید آبروی مرا لکه دار کنید ، کمی در اطراف آنچه را که گفتید فکر کنید اما من زیاد در این موضوع فکر نموده ام و همیشه بفکر سعادت شما و خودم بودم .

برای زن فقط يك پاکی و طهارت باقی است که فکر نمیکنم شما بخواید با آبروی من بازی کنید در حالیکه خودتان خوب میدانید من مایل نیستم شما را فریب بدهم.

اگر من خود را همانطور که می‌خواهید تسلیم شما بکنم دیگر نمی‌توانم قانوناً زوجه آقای دولانه باشم.

شما می‌خواهید که من نام خانواده و اصلت خانوادگی و زندگی‌م را در برابر يك عشق بی‌دوام هفت ماهه که معلوم نیست آخرش بکجا برسد نثار کنم.

چگونه این پیشنهاد را کردید آیا می‌خواهید آزادی و شرافت کامل را از من سلب کنید.

خیر هرگز دیگر این حرف را نزنید نمی‌خواهم حتی برای يك بار دیگر این حرف را از شما بشنوم.

بعد از گفتن این کلام بادمستها لرزان انبوه موهائی را که بصورتش پراکنده شده بود عقب زد و قیافه هیجان انگیز و مضطرب خود را نشان داد.

در دنبال کلام خود گفت :

شما با حسابهایی که پیش خود کرده‌اید به نزدن ناتوانی آمدید و با خود گفتید این زن هر چه باشد زن است او مدتی چند از شوهرش بعد از خدای خودش بند در باره عواقب نامطلوب عشق سخن خواهد راند اما من او را فریب میدهم و از نفوذ خود استفاده می‌کنم و طوری با او رفتار خواهم کرد که چاره‌ای غیر از تسلیم شدن نداشته باشد.

این عادت من است همه مردم هم همین کار را کرده‌اند و موفق
ماند .

حال که تمام مردم دانسته‌اند که من با این زن رابطه دارم برای
ه از مزایای آن بهره‌مند نباشم پس بطور یقین من صاحب این زن
واهم شد.

آه... آرمند شما پیش خود این حسابها را میکنید نام آنرا عشق
بگذارید . چه اشتباه بزرگی راستی که شما عاشق حقیقی هستید منتهم
بخنان شما را باور میکنم .

شما مرا از راه شهوت دوست دارید و میخواهید مرا معشوقه رسمی
خودتان بسازید ، همین است غیر از این چیزی نیست .

نه آقای آرمند دوشی دولانژه زنی نیست که تا این حد سقوط
کند ممکن است بسیاری از زنان سرشناس فریب چرب زبانهای شما
را بخورند اما من هرگز در ردیف آن زنان نیستم، هیچ چیز ثابت نمیکند
که شما نسبت بمن عشق واقعی داشته باشید .

شما از زیبایی هم سخن میگوئید ممکن است زیبا باشم اما بعد
از چندی مانند همسایه‌ام زشت خواهم شد .

آری شما روح مرا ، زیبایی و اطف مرا میخواهید غارت کنید
این کار هم برای شما عادت میشود و مانند سایر کامرانیها مسئله ساده‌ای
می‌شود .

آبادر این مدت بآنچه که من از راه ضعف و ناتوانی در اختیارتان
گذاشته‌ام عادت نکرده‌اید ، وقتی که من از بین رفتم شما کسی نیستید

که از مرگ من تأسف بخورید فقط ممکن است بگوئید دیگر او را دوست ندارم ، درجه و اعتبار و شرافت و ثروت و تمام چیزهایی که در دوش دولاثره وجود داشت همه اینها در گودال فراموشی از بین خواهد رفت از همه بدتر کودکانی از من باقی خواهد ماند شرمساری مرا تأیید خواهند کرد .

پس قبول کنید من آدم خوبی هستم که با این صراحت آنچه را که در باطن شما وجود دارد آشکار میکنم ، بهتر این است در همینجا متوقف شوم .

من خیلی خوشحالم که توانستم روابطی را که شما محکم و پاره نشدنی میدانید پاره کنم .

آیا بنظر شما چیزی از این شجاعت آمیزتر نیست که کسی بکاخ دولاثره بیاید و شبهای خود را در کنار زنی بگذراند و از کلام و روائیهای خود خشنود باشد .

اما چند احمق ساده لوح دیگر هستند که بین ساعت ده تا پنج مانند شما بمنزلم میایند و ساعتی در اینجا میمانند اما آنها بزرگوار تر از شما هستند ، من مسخره شان میکنم و آنها با سکون و آرامش تمام مسخره های مرا بصورت تفریح و لذت می پذیرند و مرا میخندانند .

در حالیکه برای شما قیمتی ترین و عزیز ترین ذخائر روحی خود را تقدیم کرده ام با این حال نظری غیر از از بین بردن من ندارید و باعث اینهمه ناراحتی برای من میشوید .

در حالیکه میدید او خود را برای حرف زدن آماده کرده گفت .

ساکت باشید ، کافی است شما نه قلب دارید نه روح و نه نزاکت .
میدانم چه میخواهید بگوئید ، بلی درست است من در نظر شما يك زن سرد مزاج و بی احساس و بدون فداکاری و حتی فاقد قلب هستم .

این بهتر از اینست که بعد از رد کردن خواهش نامشروع شما یکی از زنان عادی و بی اعتبار باشم .

عشق خود خواهانه شما ارزش چنین فداکاری را ندارد .

ایستخان را دوش چنان پشت سر هم پیوند میداد که آرماند فرصت نمی یافت چیزی بگوید یا معنای آنرا در ذهن خود بسپارد و بدون تردید چون پاسخی نمی شنید میتواندست تا مدتی دیگر حرف بزند .

آرماند بیچاره ساکت و مبہوت در مقابل او ایستاده و دهان را برای پاسخ دادن باز نمیکرد .

و در حالیکه بسخنان این زن گوش میداد برای اولین بار متوجه مهارت و عشوه گرهای او شد و بطور قطع اطمینان برای او حاصل شد که محبت يك طرفه یابد طرفه در نظر این زن کوچکترین ارزش ندارد .

پس از آن يك نوع خجلت و شرمساری در خود احساس کرد از اینکه این زن با آن وقاحت و بیشرمی افکار پلید و ناپسند او را از پرده

بیرون انداخته است .

بعد از ایشمه حسابها در سخنان اینزن غیر از خودخواهی و در افکار و پاسخ هائی که میداد غیر از حيله و تدبیر چیزی نیافت . خود را مقصر شناخت و در حال حسرت و ناامیدی بقدری ناراحت شده بود که میخواست خود را از پنجره پرت کند همین غرور بود که او را از پاور انداخته بود .

بزنی که معنی عشق را درك نمیکند چه میتواندست بگوید آ یا باو بگوید صبر کن نا من عشق خودم را بتو ثابت کنم ؟

بطوریکه گفتیم مونثری وو ، در عین حال مرد بی تجربه ای بود و نمیدانست سایر افرادی که در اطاق خواب يك زن زیبا راه می یابند برابر سرسختی ما و ظاهر سازیهای آنان چه نقشی بازی می کنند .

در واقع اینمرد جسور و بی باك فاقد جسارت و گستاخی معمولی سایر عشاق بود و مانند آنها فرمول جبر و مقابله زبان را بلد نبود .

اگر اینهمه زنهای حتی پاکدامنترین زنان طعمه و شکار مردان تر دست و کهنه کار میشود شاید برای اینست که آنها همه چیز را زیر پامی گذارند زیرا عشق بغیر از ظواهر زن احساسی میخواهد که همه کس آنرا ندارد و طراحی و مهندسی آن لازمه اش استادی بیشتر است .

دوشس دولانژ و مارکی دومونثری وو ، در آزمایشهای خود اینطور نشان دادند که هر دوی آنها در مورد عشق خام و بی استعداد هستند دوشس هم مانند مارکی از تمام ثوریهای عشق بی خبر بود و نمیدانست چگونه باید عمل شود چیزی احساس نمیکرد اما زیاد فکر میکرد .

هر دوی آنها بدبختانه بار این نادانی و عدم تجربه را بدوش میکشیدند در يك چنین موقع حساس هر چه كه آنها فكر می کردند فقط در این خلاصه می شد كه بگوئید :

آیا خودم را تسلیم كنم .

اینجمله برای زنان بقدری و حشتناك است و خودخواهی آنان را خورد میکند كه هیچ خاطره شیرینی برای آنها باقی نمی ماند زیرا بعد از تسلیم زنی شكست خورده اند كه مرد با پیروزی تمام حس خود خواهی خود را نسبت بآنها زیاد تر میکند .

در هر حال آرمان نهی بایست پاسخی بسخن را نیهای دوشش بدهد با اینکه از جملات زننده او خورش بجوش آمده بود مانند نیزه یا تیر كمان نوك تیز با حالتی سرد و ناراحت و در حالیکه سعی می كرد خشم خود را مخفی سازد برای اینکه همه چیز را از دست نهد در پاسخ او گفت :

خانم دوشش خیلی متأسفم كه خداوند برای زنان هیچ وسیله ای برای نشان دادن عواطف قلبی آنها غیر از بدن خودشان چیزی در اختیار آنان نگذاشته است .

اینها با داشتن بدن شریف خود میتوانند هر چه میخواهند انجام دهند و بانواع فریب کاریها و ظاهر سازبها دست بزنند .

ارزش بزرگی كه شما برای خودتان خلق کرده اید بمن ثابت میکند كه نمی بایستی من خودم را بآن پابند سازم و اگر لااقل شما روح و احساسات خودتان را بطوریکه میگوئید در اختیار من بگذارید باز

برای من قابل ارزش است .

از آن گذشته اگر خوشبختی من مستلزم اینهمه فداکاری برای شما است بهتر است که دیگر در اطراف آن صحبتی بمیان نیاید فقط تنها کار شما اینست که قلبی را بمردی بدید و وقتی دیدید این قلب فریفته شما شده با نهایت بیرحمی آنرا لگدکوب میکنید .

آهنگ این جملات آخر شاید هر زنی را غیر از دوشی بود متوحش می ساخت .

اما وقتی بطور مثال يك جارختی مقام يك چیز مقدس و قابل پرستش را پیدا کند هیچ نیروئی در اینعالم نمی تواند جلوگیری و نخوت این ایدآل خیالی را بگیرد .

دوش هم باخوسردی تمام در پاسخ او گفت :

آقای مارکی منم تأسف دارم از اینکه خداوند برای مردان هیچ اسلحه ای برنده تر از تمایلات کثیف نفسانی او خلق نکرده و اگر ما هنگامیکه بدن خود را تسلیم شما کردم و قید اسارت و بندگی را پذیرفتم . با این حال و با توجه به تمام این فداکاریها مرد حاضر نیست این اسارت را بجیزی خریداری کند و خود را مسئول هیچ چیز نمیداند .

چه چیز ثابت می کند که من همیشه مورد طلاقه واقع خواهم

شد ؟

عشق که شما آنرا بهترین وسیله برای پیوند کردن ما بخودتان

فرض می‌کنید شاید بنظر تان بهترین دلیلی برای قبول اسارت ما تلقی می‌شود .

من نمی‌خواهم خودم را بصورت نسخه دوم مادام بوزان در آورم بگوئید او از اینکه خود را تسلیم کرد چه نتیجه‌ای گرفت و چه تاجی بر سرش گذاشت جز اینکه عاشقش او را پس از مدتی رها کرد و رفت .

سردی مازنان نمونه بارزی از عشق و علاقه گروه مردان است آیا دلیلی دارید که شما نسبت بزنان تا آخر وفادار خواهید ماند.

همیشه اینطور است که زنان در مقابل مردان خود فروشی میکنند جان و روح خود را در قدم آنها می‌گذارند ، شیرینترین لذات و خوشترین لحظات را برای آنها فراهم می‌سازند .

اما تنها چیزی که مردان در مقابل این فداکاری میکنند غیر از درد ورنج و غیر از استبداد مردان چیزی نیست .

هیچ زنی تا امروز نتوانسته است اعماق قلب شما را شکافته در آن نفوذ کند .

وقتی دو بدن بهم تماس دارند دنیا را بزنان وعده میدهند و اگر قدرت داشته باشند کشور های را زیر پا می‌گذارند اما این وعدهها يك لحظه کوتاه است و ساعتی بعد بجای آن کشور وسیع گودالی تاریك در برابر شان دهان گشوده است ؛

زنها چه موجودات بدبخت و احمقی هستند همه چیز خود را در راه مردان می‌گذارند و بدنامی و شرمساری را در زیر تبسم های پر از افسون شما برای خودشان می‌خرند .

پس از گفتن این کلمات کمی مکث نمود بعد آهنگ کلام خود را تغییر داد و گفت :

دوست من . . شما نمیتوانید در این مسائل زن را از لرزیدن و بوخشت افتادن حراست کنید .

آیا من همیشه مورد علاقه شما خواهم بود ؟ هر چه کلام من نیش دار و خشن باشد این خشونت محصول ترسی است که برای ازدست دادن شما برای من ایجاد میشود .

عزیزم این من نیستم که حرف میزنم این عقل و منطق است اما شما تمپیر سید این عقل و منطق چگونه در مغز زنی دیوانه پیدا شده اگر حقیقت را بخواهی خودم هم نمیدانم .

شنیدن این پاسخ که با آن حالت عجیب و تمسخر آمیز ادا می شد و پایان یافتن آن یا چنان آهنگ نرم و ملایم که زنی مانند او میخواست به عشق ظاهر کند حالتی برای مارکی بوجود آورد مثل اینکه سخت ترین شکنجه ها را تحمل میکند ؛

رنک از روی موتتری وو ، پرید و برای اولین بار در زندگی خود او را در مقابل يك زن بزانو در آورد .

با حالتی آشفته دامن لباس دوش را بوسید و پاهایش را بدنبال آن بوسه داد اما ما برای نگاهداری احترام ساکنین محله سن ژرمن لازم میدانیم از گفتن اسرار این طاق خواب خود داری کنیم زیرا آنجا جایی بود که بمردان عشقی راه میدادند که مانمی توانیم نام آنرا عشق بگذاریم .

مارکی در بحرانی ترین لحظات عشقی که دوشس از راه مجاهدت باو ارزانی داشته بود میگفت :

اتوانت عزیز حق بانواست من نمیخواهم که تو نسبت به عشق در تردید باشی و در این لحظه در حالی هستم که میترسم از لطف زندگی خودم دوشوم و میخواهم بین خودمان رابطه‌ای برقرار سازم که نابود شدنی نباشد دوشس آهسته گفت :

دیدید که حق داشتم .

آرماندگفت اجازه بده حرف خود را تمام کنم با يك كلام میخواهم اساس تردید و ترس ترا از بین ببرم گوش بده اگر من ترا ترك می‌کردم سخت ترین شکنجه‌های روحی را تحمل می‌کردم پس از این بی‌بعد کاملاً بمن تعلق داشته باش و بتو اجازه میدهم در صورتیکه خیانت کنم مرا بقتل برسانی در این صورت بخط خودم نامه‌ای مینویسم که خودم مجبور بودم خودکشی نمایم ، بالاخره آخرین پیشنهاد خود را بتو میکنم .

تو این وصیت نامه را که حاکی از مرگ خودم است در اختیار خواهی داشت و بدون هیچ ترس حق خواهی داشت از من انتقام‌گیری دوشس گفت :

آیا من احتیاج باین نامه دارم ؟ اگر روزی عشق ترا از دست دادم دیگر زندگی برای من چه ارزشی خواهد داشت و اگر بخوام ترا بکشم آیا قدرت آنرا ندارم که بدنبال تو بمیرم .

خیر از این پیشنهاد تو تشکر میکنم اما نامه‌ای از تو نمیخواهم و اطمینان نخواهم داشت که تو نسبت بمن وفادار خواهی ماند . و اگر کسی

با این وضع جان خود را ودیعه بگذارد دیگر ترس یا واهمه‌ای برای بیوفائی باقی میماند .

آرماند ، چیزی که من در مقابل آن میخواهم شاید انجام آن مشکل باشد .

- تو چه میخواهی ؟

- اطاعت تو و آزادی خودم

- خدایا مگر من بچه هستم

در حالی که سرش را بزانو گذشته و موهای او را نوازش میداد گفت بلی یک بچه لوس و با ارادهٔ بچه‌ای که بعد پرستش او را دوست دارم با اینحال این بچه گاهی نا فرمان است .

برای چه حاضر نیستی آنچه من میگویم باشی ؟ برای چه حاضر نیستی از تمایلات نفسانی که برای من اهانت آور است دست بکشی ؟ برای چه آنچه را که من میخواهم نمی‌پذیری در صورتیکه آن چیزی است که من میخواهم شرافتمندانه آنرا ننگهدارم . آری راضی نیستید .

بلی راضی و خوشبخت هستم .

وقتی شك و تردید نداشته باشم ، اتوانت شك و تردید در عشق از عذاب سرگه سخت تر است .

سپس خود را بطور ناگهان تحت تأثیر تمایلات شدید عشقی بصورت سایر مردان در آورد نمیدانست چه میکند و از شدت مسرت سراز پا

نمیشناخت و بطوری ذوق زده و حالتی پراز اشتیاق داشت که کمتر زنی میتوانست در برابر او پایداری کند .

دوش با این نوع التهاب زودگذر او عادت کرده بود از این-جهت زیاد خودش را عبوس و بداخلاق نشان داده و آرماندهم در آن لحظه خود را خوشبخت ترین مردان میدانست .

دوش از این بازیها لذت میبرد و از اینکه میدید مردی مانند آرمانده با آن درجه و مقام مانند کودکی نادان در اختیارش قرار گرفته و او میتواند با این کودک نادان بازی کند زیاد از حد لذت می برد بازی کردن با او مانند یک عروسک و مردی سرسخت چون نرون را در اختیار خود گرفتن برای او لذت زیاد داشت .

بسیاری از زنان مشهور مانند زوجه های هانری هشتم موفق شدند این سعادت خطرناک را بدست بیاورند اما این بازی آنها هم خطر داشت .

درحالیکه دوش موهای ابله و پرپشت مارکی را در بغل گرفته و انگشتهای ظریف خود را بروی این موها میمالید و آنها را بهم میزد و میتوانست دست بزرگ و گوشتالوی او را در دستهای ظریف خودش فشار بدهد تمام اینها برای او نعمتی بود اما ناگهان این فکر بخاطرش رسید و با خود گفت :

این مرد اگر بداند من با احساسات او بازی میکنم از آن مردانی است که بدون ملاحظه مرا خواهد کشت .

بالاخره آقای مونتری ووتا ساعت دو بعد از نیمه شب در نزد

معشوقه‌اش مانند دیگر این زن برای او ته‌دوش بود نه‌مادموازل با-
 وارن وانتوانت . این ظاهر سازی را تا بجائی رسانده بود که در تمام طول
 این شب تاریخی که برای عشاق از بهترین شبها محسوب میشود ژنرال
 این زن را مانند دختر جوانی دست نخورده میدانست که شاید در آسمانها
 هم نظیر او پیدا نمیشود .

دوش برای او ساده ترین و سهل الوصول ترین معشوقه‌ها شده بود
 با حالی خرسند و شادمان با اینکه توانسته بود بالاخره اینهمه وعده -
 های شیرین را از او دریافت کند از آنجا خارج و آنچه را که او بدست
 آورده بود بنظرش چیزی بود که حصول آن برای هیچ مردی بسهولت
 امکان پذیر نبود و خوشحال بود از اینکه بعدها بجای اینکه يك شوهر
 مخفی باشد میتواند شوهر قانونی او باشد

با این افکار شیرین و باحالتی پاك و مطهر که آنرا از بهترین
 مظاهر عشق میدانست فردا شب عازم رفتن بمنزل او شد .

در حال رفتن بطرف منزل او از طرف ساحل رودخانه میگذشت
 تا اینکه بتواند با خیال فارغ فضای وسیع آسمان را تماشا کند .

می‌خواست بزرگ شود ، با آسمان بالا برود و با قلب بزرگ در درزات
 کهکشان صعود نماید .

بنظرش می‌رسد که ریه‌ها با حالتی آزاد تنفس می‌کنند برخلاف -
 شبهای گذشته از هوای آزاد بر راحتی استفاده می‌کرد .

در حال راه رفتن از خود سوال می‌کرد و بخود وعده می‌داد او
 را بطوری پاك و مقدس دوست بدارد که تاکنون هیچ مردی زنی را

اینطور دوست نداشته است .

افرادی که دارای آن توانائی باشند که بتوانند روح خود را با احساسات واحدی رنگ آمیزی کنند لذت ، محدودی را احساس می کنند این نوع زندگی برای آنها حالتی دارد و مانند مقدسین و ارسته ای هستند که نور خدا را در مقابل می کنند بدون ایمان دائمی عشق ارزشی نخواهد داشت .

بالاخره آقای مونتری و و با چنین احساسات سوزان فردای آن شب بدیدن معشوقه خود می رفت

۹- آقای مارکی دو تکرون

در همان ساعتی که عازم منزل آتوانت بود در یکی از منزلهای مجاور قرار بود بدیدن شخصی برود و وقتی کارش در آنجا تمام شد با خیال راحت بسوی منزل مادام دولانتره مانند این که بخانه خودش می رود روان گردید .

در این حال ژنرال با اتفاق شخصی در کوچه قدم می زد که با او میانه خوبی نداشت و هر وقت او را در سالونها می دید اظهار نفرت می کرد این شخص مارکی دو تکرون نام داشت که شهرت او در سالونها و مجامع پاریس بسیار زیاد بود .

او مردی بود صاحب بصیرت و با جسارت که تمام جوانان پاریس از او حساب می بردند و بهرفته مردی خوش مشرب بود که در همه جا با احترام از او صحبت می کردند زیرا او را مردی با تجربه می دانستند

ها ثروت داشت هم از خانواده بزرگی بود که در مجامع تمام طبقات راه داشت .

مارکی دوتکرون از آرماند پرسید کجا می‌روید .

— به منزل مادام دولانژه .

— آه راست است فراموش کرده بودم که تو هم بدام این زن افتاده‌ای اما باید بگویم تو در جوار این زن عشق پسر ارزشی را از دست می‌دهی که خواهی توانست نظیر آنها با شرایط بهتر در حال دیگر بدست بیاوری .

من حاضرم در بورس خانم‌های خوشگل زنهایی را بتونشان بدهم که هزار بار ارزش آنها از این خانم اشرافی صاحب ثروت که با ظاهر سازی‌های خود کارهایی می‌کند بهتر باشند .

در حالیکه آرماند کلام او را قطع می‌کرد گفت :

دوست عزیزم چه می‌گویی دوشس پاک‌ترین زنان دنیا است .

دوتکرون شروع بخندیدن نموده و گفت :

عزیزم برای این که تو را پیدا کرده و پای تو در میان است اما لازم است که بعضی چیزها را بتو بگویم و ترا روشن کنم ، این حرف بین ما باشد اما اول از تو می‌پرسم آیا دوشس بتو تعلق دارد ؟ اگر اینطور است حرفی ندارم خوب سرگذشت خودت را برای من تعریف کن زیرا من نمی‌خواهم که تو وقت گرانبهای خودت را در آغوش زنی تلف کنی که همه او را زنی ناسپاس میدانند و ممکن است تمام زحمات ترا بهدر بدهد .

وقتیکه آرماند بطور خلاصه قسمتی از آنچه را که بین او و دوشس گذشته بود با وضع فعلی خود بیان کرد و حقوقیرا که نسبت با و دریافت کرده بود شرح داد و دو تکرورن بصدای بلند بنای خنده را گذاشت و این خنده‌ها چنان ناراحت کننده بود که اگر دیگری غیر از او بود بقیمت جانش تمام میشد .

اما اگر کسی این دوفز را در آن حال که بهم نگاه می کردند در گوشه کوچه کنار هم ایستاده و دوستانه حرف میزدند میدید بخیاالش میرسید که يك دوستی و محبت غیر قابل تردید بین آن دو وجود دارد و با یکدیگر از دوستان قدیمی هستند .
او می گفت :

آرماند عزیز برای چه بمن نگفتی که دوشس با تو این رفتار را می کرد اگر بمن می گفتی لااقل راهنماییت می کردم تا بتوانی خودت را از این دشواری خلاص کنی .

ابتدا باید بدانی که زنان صومعه سن ژرمن مانند تمام زنهادوست دارند در عشق غوطه بخورند اما می خواهند بدون اینکه تسلیم شوند مالک جان دل دیگری شوند .

آنها با طبیعت خود رقابت دارند آنها هر گناهی را مرتکب می شوند اما برای اغفال رفقا و عشاق از ارتکاب گناه جنسی خود را نگاه میدارند .

اینهم راه رویه آنها است همان شیرینی های خوش مزه ای که دوشس زیبا بتو وعده میداد از گناهان خطرناك و مسمومی است که دست و

روی خود در آب تقدیس می‌شویند .

اما و اگر بطور جدی آنقدر جسارت و گستاخی داشتی و میتوانستی از او آن گناه خطرناك را که جان و دلت بآن بسته است در خواست کنی آنوقت میدیدی که با چه نفرت و خشمی درب اطاق خواب و دربهای منزل او بروی تو بسته می‌شد .

آنوقت این آتوانت خوشگل و قهرمان همه چیز را از یاد میبرد و تو برای او از هیچ هم کمتر می‌شدی .

دوست عزیزم آنوقت بوسه‌های که تو نهایت بیقیدی مانند سادم ترین اسباب توالت از روی لبهایش پاك ربوده بودی پاك می‌شد دوش از آن زنهایی است که اثرات يك عشق پاك را از گونه‌های خود مانند وقتی که توالت را پاك می‌کند از میان خواهد برد .
ما بهتر از شما این نوع زنان را میشناسیم اینها پارسی الاصل و بی‌بدل هستند .

آیا هرگز در کوچه‌ها يك زن مست را دیده‌ای که چگونه پرسه میزند ؟ سر او مانند تابلوی زیبایی است ، کلاه زیبایی بسر دارد گونه‌هایش ترو تازه است موهای دلفریبی دارد ، تبسمی ظریف دارد و باقی را خودش درست کرده است .

آیا این زنها شبیه همین نیستند ؟ این تابلوی بدن‌نمای كامل يك زن پارسی است او میداند که مردان فقط سرش را نگاه می‌کنند باین جهت فاجائیکه توانسته بسر و رویش ور رفته است .

خوب حالا دوش تو گفته است که آماده پذیرفتن تو است او از

همان زمانی است که فقط سرش را آرایش کرده ، قلبش هم دیرسرش قرار دارد ، خدایش در سرش است و سرش هم بسیار لذیذ و شیرین است ما اینطور زن‌ها را گل یاسمن پزمرده می‌نامیم باید بتو بگویم که تراماند يك كودك بیازی گرفته، اگر در این قسمت شبهه‌ای داری دلیل آن بزودی بدست می‌آید و شاید همین حالا بتوانی درك کنی .

بمنزلش برو سعی کن چیزی را که از تو دریغ داشته از او بخواهی آن وقت خواهی دید که ترا مانند مرحوم مارشال رنیتو از خانه خود بیرون خواهد انداخت .

آرماند مبهوت و گیج شده بود .

گفت تو او را آتقد دوست داری که تا این حد احمق شده‌ای ؟
موتری وو . با حالی تا امید گفت من او را از جان بیشتر دوست دارم .

- پس گوش کن ، تو سعی کن از سخت گیر تر باشی ، سعی کن باو اهانت کنی ، ناراحتش کنی و غرورش را لکه دار سازی نه فقط قلب یا روح او را تحت فشار قرار دهی اما باید کوشش کنی که بدن او را در اختیار بگیری .

اگر توانستی میل شهوانی او را تحريك کنی نجات یافته‌ای، اما در هر حال این افکار بچه گانه را از خاطرت دور کن .

اگر در حالیکه او را در آغوش گرفته‌ای ، تسلیم شدی یا عقب نشینی کنی و اگر ابروان تو بلرزند و اگر او بتواند بازهم ترا گول بزند و بر تو تسلط پیدا کند مانند پرنده‌ای برای همیشه از دست تو رفته و

دیگر بیچنگ نخواهد آمد .

مانند قانون غیر قابل ارتجاع باش ، بیشتر از جلاد خودت حالت
ترحم نداشته باش او را بزنی ، وقتی توانستی بزنی باز هم بزنی و همیشه بزنی
و این ضربات باید خیلی محکم و قریس باشد ،

آرامند عزیز تمام دوش ها سخت و بیرحم هستند و این نوع
طبیعتها بغیر از زیر ضربات نرم نمی شوند ، زجر و شکنجه با آن قلب
مهربان میدهد بنابراین زدن آنها عین عدالت است ، بنابراین بدون احساس
رحم او را بزنی .

وقتی خشونت و شکنجه اعصاب او را نرم کرد و آواز هر جهت نرم
و مهربان شد قلب سخت او را مورد ضربت قرار بده که در این معامله
حالت ارتجاع بدست خواهد آورد و با وقتی مغز او بحالت تسلیم
درآمد عشق بخودی خرد در پیچ مهره های این ماشین فلزی که آنرا
با اشك ساخته اند داخل می شود این همان قلبی بود که بانظار سازی
برای تو می گریست .

هزار رنگ بخود میداد ، بیهوش می شد و اشك میریخت و تو
خواهی دید در این حال اگر بخاری آتش بگیرد يك آتش سوزی حقیقی
پیا خواهد شد .

این نوع ماشین که زن از آن ساخته شده در کوره خود آهن گداخته
دارد و حرارتی فوق العاده را می پروراند و همین حرارت است که بصورت
عشق در میاید .

از همه اینها گذشته آیا دوشن ارزش اینهمه رحمت را دارد

اگر بین خودمان بماند او بطوری است که شاید او را برای من ساخته باشند .

اگر من بجای شما بودم از او يك زن خوب و دلفریب میساختم زیرا میدانم او زن صاحب نژادی است در حالیکه اگر شما دو نفر باهم باشید همیشه در اول الفبای عشق خواهید ماند .

اما من میدانم تو او را دوست داری و با افکار من در این قسمت موافق نیستی من درباره زنهای عقیده خاصی دارم آنها را خوب میشناسم، آنها مهربان اند و طبیعت را دوست دارند ولی حاضر نمی شوند که مقرارت اجتماع سدرهاشان بشود .

دوست عزیزم زنی که سرسختی میکند فقط میخواهد عشق را ببیند بکشد چنین زنی در دنیا یافت نمیشود او ترا بیازی گرفته و غیر از فریب دادن توکاری ندارد .

مارکی پس از گفتن این سخنان چیز دیگری در گوش او گفت و بدون اینکه منتظر پاسخ باشد با سرعت تمام از او دور شد .

بعد از رفتن او موتوری او بخود حرکتی داد و بدرون کاخ دوشس دولانژه پربید از پله ها بالا رفت و بدون اینکه تحصیل اجازه کند داخل اطاق خواب او شد .

دوشس در حالیکه باشتاب تمام رولباسی خود را می پوشید گفت :
اینکه درست نیست، شما مرد وحشتناکی هستید ، خواهش میکنم زود خارج شوید و در اطاق انتظار منتظر بمانید .

— فرشته عزیزم آیا شوهری دیگران تفاوتی ندارد.

— لى اينعدادت بىاربىدى استكه حتى يك شوهر قانونى هم بدون اجازه وارد اطاق زنش بشود بطرف او رفت ، اورا در بغل گرفت و بخود فشارداد و گفت :

آتوانت عزيز هزار نوع سوء ظن در قلب من راه يافته است .
— سوء ظن ؟ کدام سوء ظن . . ؟

— سوء ظن هاى درست و بجا آيا اگر تو حقيقتاً مرا دوست بدارى
براى چه با من اينطور رفتار ميكنى و براى هر چيز مشاجره راه مياندازى .
مگر تو نبايد از ديدن من خوشحال شوى ؟ مگر نبايد از ديدار
من تحريك شوى !

با اينكه من زن نيستم از شنيدن آهنگك صدائى تو بدنم دچار
لرزش ميشود .

در وسط مجلس شب نشينى يك دفعه بىرم افتاد كه بيايم و تورا
در آغوش بگيرم .

— آه اگر سوء ظن هاى تو عبارت از اينست كه من جلو مردم خودم
را بگردن تو نياويخته ام بهتر است كه تمام عمرم مورد سوء ظن واقع شوم
اما در مقابل تو ، اولتو مثل يك بچه ميمايد .

با نااميدى گفت :

آه فهميدم پس مرا دوست ندارى .

— در اين لحظه بهتر است بدانى كه هيچ چيز تو قابل دوست داشتن

نيست .

— البته كه بايد حالا مرا دوست بدارى .

دو مرتبه باهمان آهنگ آمرانه گفت :

خارج شوید ، مرا تنها بگذارید من مثل شما ایستم و میخواهم
طوری باشم که همیشه محبوب شما باشم .

هیچ زنی مانند دوشس دولانه نمی توانست در آهنگ آمرانه خود
اینهمه لطف و نرمی را نشان بدهد و اتفاقاً همین لطف و نرمی او بیش از
انتظار مردی خوئسرد مانند او را خشمگین میساخت .

در این لحظه آهنگ صدای و چشمان او و حالت ظاهرش يك
نوع ناراحتی کامل را نشان میداد . و مثل این بود که حضور اینمرد در
اطاق خود اهانت کامل نسبت بخود میداند .

آرامانده که در اثر سم پاشی های مارکی دو بگردن بیش از حد تحریک
شده بود حقیقت تلخی را که مارکنی باو گفته بود در قیافه آرام و بی اعتنای
دوشس مجسم یافت و قلبش بطور ناگهان دچار غوغا و انقلاب سختی شد
بطوریکه نتوانست خودداری کند و گفت :

آنتوانت اگر دیروز بمن راست میگفتی امروز دانستم که ...
دوشس در حالیکه او را با نرمی و کمی خشونت از خود دور
میساخت گفت :

ابتدا اینکه باید بگویم میل ندارم مرا تهدید کنی ، این سرو
صداها را بلند مکن زیرا خدمتکارم ممکن است صدای ما را بشنود .
خواهش می کنم بحرف من گوش کنید ، باعث بی احترامی من
نشوید خودمانی بودن در اطاق پذیرائی بسیار خوب است اما نه در

اینجا، از آن گذشته چه معنی دارد از اینکه میگوئید: من میخواهم، هیچکس تاکنون نتوانسته است اینطور با من حرف بزند، حرکات شما بنظم بسیار مضحك و خنده آور است.

- پس شما در این موضوع حاضر نیستید با من توافق کنید.
- خوب شد که این حرف را زدید باید بیاد بیاورید که یکی از نقاط حساس قرار داد، آزادی من بود.

- واگر با وجود احترام باین وعده نخواهم تقاضای دیگر بکنم.
- بنابراین بمن ثابت خواهید کرد که بیجهت کوچکتان و عدمای بشما داده ام.

منهم آنقدر راضی نیستم که مجبور باشم تمام وعده های خود وفا دار شوم بنابراین مجبورم که از شما خواهش کنم مرا تنها بگذارید.
زنك ژنرال بقدری از شنیدن این حرف پریده که میخواست از آنجا فرار کند.

مادام دولانتره زنك زد، خدمتکارش در آستانه در ظاهر شدو در آن حال در ضمن اینکه می خندید با آهنگی در عین حال تمسخر آمیز گفت:

آقا، خواهش میکنم وقت مناسب تری تشریف بیاورید، ژنرال خشونت این زن سرد و زننده را که کلام او مانند نیشتر بود در دل خوب احساس کرد.

او در آن حال نفرتی خورد کننده داشت و در يك لحظه کوتاه روابط عاشقانه خود را با این کلام بریده بود.

برای چه دوشش اینعمل را انجام داد ؟

دوشش زنی باهوش و زیرك بود و در چشمان آتشین و جرقه دار
آرماند مقصد جهنمی او را خوانده بود و بنظرش اینطور رسید که آن
لحظه حساس فرارسیده است که باین سرباز خشك و مستبد نشان بدهد
و بگوید که :

ممکن است دوشش ها خود را تسلیم عشق نمایند ولی نه تا آن
حدودی که خود را تسلیم نمایند و شناختن معنای دلفریبی اینوع زنها
چندان آسان نیست.
آرماند گفت

خانم من وقت ندارم که منتظر بمانم شما خودتان گفتید من يك
كودك لوس هستم وقتی بطور جدی چیزی را که درباره آن صحبت می کردیم
بخوادم صاحب شوم آنرا بدست میاورم .
با آهنکی آمرانه و حیرت زده پرسید بدست میاورید ؟
- بلی بدست خواهم آورد .

- آه خواهم می کنم مرحمت فرموده آنرا بدست بیاورید من
خیلی میایلم آنرا با چشم به بینم علاقه دارم بدانم شما با کدام وسیله آنرا
بدست میاورید .

آرماند با خنده ای که باعث وحشت دوشش میشد گفت :

- خوشحال می شوم که برای آن نیز علتی قائل شوم که به نفع
شما باشد اجازه میدهم که برای رفتن به مجلس شب نشینی امشب
اینجا بیایم .

- از شما خیلی معذرت میخواهم آقای ماری شما گفته بود من
امشب را باز وعده داده ام .
موتریو با حالت جدی تعظیم کرد و خارج شد .
باخود می گفت آقای دونکرون حق داشت از این به بعد تصادم
سختی بین ما واقع خواهد شد .

۱۰ = فبرد تنی به تنی

از آن روز به بعد آرماند اضطراب و نازاحتی خود را در ظاهر سکون و آرامش حفظ کرد هیچ انسانی دارای آن توانائی و نیرو نیست که بتواند این تغییرات شگرف را که روح او دچار بدبختی میشود بسا خونسردی تحمل نماید .

او در این مدت در جوار آفتوان بقدری احساس لذت کرده بود که آنهمه لذت و کامرانی . میتوانست خلاع فقدان معشوقه اش را جبران کند .

البته دوری از او برای آرماند مانند طوفان وحشتناکی بود اما آرماند عادت برنج کشیدن داشت و در حقیقت این ضربه به سخت و ناگهانی را با قدرت تمام مانند تخته سنگهای کنار يك اقیانوس عظیم که امواج آب را می پذیرند تحمل می کرد .

با خود گفت :

من در حضور او چیزی نگفتم زیرا روحی در بدن ندارم و او خودش هم نمیداند این رفتار تا چه اندازه نفرت انگیز و نامطلوب است :

هیچکس تا امروز نتوانسته است این موجود سرسخت را بزانو درآورد و بدون تردید او با بسیاری از مردان این بازی را شروع کرده اما من ام دوام انتقام دیگران را از او بگیرم .

برای اولین بار در قلب مردی مانند او عشق و انتقام بهم مخلوط شد ولی خودش در اشتباه بود و نمیدانست عشق یا انتقام کدام یک پیروز خواهد شد .

همان شب در آن مجلس رقص که قرار بود انتوانت برود حاضر شوم تا سافانه بطوری که پیش بینی کرده بود در آنجا با او مصادف شد انتوانت خود را در برابر مارکی خیلی زیبا و متبسم نشان داد و شاید برای این بود که نمی خواست به مردم نشان بدهد میان آنها بهم خورده است . اما هر دوی آنها هر چه کوشش کردند این موضوع را مخفی سازند اخم و اوقات تلخی طر قین هر دو را لو داد .

مادام دولانتر مظاهر خود را از دست نمیداد و تبسم میکرد و وقتی مردم با اوقات تلخی و خلق تنکی مارکی مصادف می شدند بتصورشان رسید که مارکی نتوانسته است بطور دلخواه آنچه را که میخواهد از دوشش تحصیل نماید .

مردم پاریس بقدری باهوشند که بزودی میتوانند غم و غصه مردانی

را که مورد بی لطفی معشوقه واقع شده اند حدس بزنند و این موضوع را با بهم خوردن بین عاشق و معشوق و ظاهر سازیهای آنها اشتباه نمی کنند. وقتی این موضوع برای همه ثابت شد همگی مارکی را تمسخر می کردند که نتوانسته است در این مبارزه پیروز شود و مارکی هم لحظه به لحظه تاریکتر و متفکرن تر میشد، و بیشتر حضار دانسته بودند که مارکی تحت رهبری آقای دو تکرون در این مبارزه شکست خورده و شاید سخنان او باعث بهم خوردن بین آنها شده است.

آرماند دومو تریو با اوقات تلخی از مجلس رقص خارج شد در حالیکه از اخلاق مردم در وحشت بود و نمیدانست که اختلاف آنان باین زودی در نظر مردم تفسیر شود.

در حالیکه از پشت پنجره روشن سالونها خنده و رقص و سروصدای زنان و مردان را گوش می کرد و با خود گفت :

اگر برای این قبیل جنایات هولناك مجازائی در نظر گرفته نشده ولی من بطوری این زن خود خواه را سیاست کنم که محکومین بمرگ در زیر تیغ برنده جلاد آنها احساس نکرده باشند

در مدت يك هفته باز هم مادام دولانژه انتظار داشت مارکی را ملاقات کند یا این که بسراغ او نیاید اما مارکی فقط هر روز صبح کارت خود را بمنزل دوش میفرستاد و بهمین مختصر قناعت میکرد.

هر دفعه که این کارت را به دوش میدادند نمی توانست از يك نوع ارزش و احساس وحشت سخت خودداری نماید و افکاری سخت و ناروا او را تحت فشار قرار میداد.

وقتی که نام مارکی را روی این کارت می خواند گاهی در عالم خیال احساس می کرد که دست کوشنالی این مرد شکست ناپذیر را در موهای خود احساس می کند و زمانی هم بیاد انتقام سرسخت این مرد می افتاد و یقین داشت که او هرگز از مردانی نیست که جسارت وی باکی زنی مانند او را عفو کند.

اما آزمایشهای این چند مدت او را تا اندازه ای اطمینان میداد و نمی ترسید با خود می گفت آیا او مرا خواهد کشت ؟
 آیا این مرد گاو میش صفت با نیزه های خود شکم او را نخواهد درید ؟

آیا او را در مقابل خود بزانو در نمی آورد . آیا چه وقت و در کجا و بچه وسیله این کار صورت میگیرد .

آیا او را بیش از این رنج خواهد داد ؟

آیا چه نوع شکنجه ای را برای او انتخاب کرد ؟

در هر حال دوش از عمل خود پشیمان بود .

مصمم شد اگر وقتی او بمنزلش بیاید با حالتی مدهوش خود را با غوش او خواهد افکند .

هر شب که می خواست بخوابد قیافه وحشتناک موتری و در ایشکلی

در برابر نظر خویش مجسم میدید .

گاهی تجسم تلخ و زمانی تشنجات سخت و در هم ابروان و روزی حرکات سریع شانه های او و نگاه - شمشکین مانند شیر درنده ای باعث وحشت و اضطراب او میشد .

فردای آن روز بنظرش رسید که کارت مارکی خونین است.
 زندگی این زن بعد از جدائی از آرماند تبدیل بکابوسها و وحشتها
 شده بود هر لحظه که می‌گذاشت سخت‌ترین شکنجه‌های روحی را در وجود
 خود احساس می‌کرد از شنیدن نام او می‌ترسید و در آن سکوت و وحشت بار
 افکار وحشت‌انگیز او روزبروز بیشتر میشد و اینطور بنظرش میرسید که باید
 بدون کمک و بدون پشتیبان خود را برای يك نبرد وحشتناك که جرات گفتن
 آنرا بکسی نداشت حاضر کند.

این روح مغرور و خشن چنان از خودش نفرت حاصل کرده بود
 که در ایام دوستی و رابطه با مارکی این مقدار عشق را در خود احساس
 نمی‌کرد.

اگر مارکی معشوقه‌اش را میدید که در اطاق خواب خود و در همان
 اطاقی که با او عشق‌بازی کرده بود دوش در چه نارا حتی و اضطراب سخت
 دقایق خود را می‌گذراند شاید باز هم نسبت باو امیدوار میشد.

آیا غرور و خود خواهی یکی از آن احساساتی نیست که دیر یا زود
 باعث ایجاد نتایج وحشتناك میشود؟

با اینکه مادام دولانه کوشش داشت که افکار درونی خود را از
 نظر دیگران مخفی نگاه دارد باید قبول کرد که آقای مارکی هم مانند
 او بود زیرا او می‌خواست غرور و خودپسندی زنی خودخواه را خرد کند
 و برای رسیدن باین مقصود چاره‌ای نداشت جز اینکه افکار خود را
 مخفی کند.

ولی مسلم است که این سرنگهداری در نزد زنان بیشتر از مردان است .

زنان دارای خلقت مخصوصی هستند .

فرض کنید که زنی زیبا در زیر پای يك اسب خشمگین و دیوانه واقع شود .

البته زن بزانو در خواهد آمد و انتظار مرگ را خواهد کشید اما اگر در این حال این اسب حیوان مهربانی باشد و او را نا بود نکند بدون شك این زن آن اسب یا گاو میش یا شیر را دوست خواهد داشت و دیگر مانند سابق از او نفرت نخواهد داشت .

در آن حال دوشش خود را در زیر دست و پای شیری افکار کسیخته میدید از دیدن او میلرزید اما از او دیگر نفرت نداشت .

این دو موجود هر دو دارای سرشت مخصوصی بودند .

در فاصله این دو هفته دوسه مرتبه خود را مقابل هم دیدند . هر بار دوشش در مقابل عشوه گریهای خود از مارکی سلام های احترام آمیز و تبسم های تلخ دریافت می کرد و این برخوردهای اتفاقی در کارت روز دیگر که بوسیله خدمتکار بدست دوشش داده می شد معنا و تفسیری جداگانه داشت .

زندگی انسان غیر از احساسات واهی چیز دیگر نیست و همین - احساسات گودالهای عمیقی بین این دو نفر حفر کرده بود .

کنتس دو سرزی خواهر مارکی دو تکرورن قرار بود در ابتدای هفته آینده يك مهمانی بزرگ مجلس رقص در منزل خود ترتیب بدهد و

مادام دولانژه نیز در این شب نشینی دعوت داشت .

اولین قیافه‌ای را که دوشس حال داخل شدن در سالون دید
قیافه آرماند بود .

آرماندهم منتظر او بود و دوشس هم همین فکر را می‌کرد .
هر دوی آنها به محض ورود يك نگاه کوتاه ردو بدل کردند عرق
سردی بر پیشانی مادام دولانژه نشست زیرا قیافه‌مارکی چنان برافروخته
بود که حکایت از يك انتقام شدید می‌کرد .
آتش انتقام در قیافه‌اش پیدا بود و او هم خود را برای قبول این
انتقام حاضر کرده بود .

چشمان این عاشق خیانت‌پیشه برق شدیدی مانند صاعقه بروی او
انداخت بطوریکه آثاری از نفرت در او خوانده می‌شد ،
با اینکه دوشس دارای اراده‌ای محکم بودو می‌توانست در مقابل
سخت‌ترین دشواریها مقاومت کند نگاهش از دیدن او لرزیدو مستقیماً بطرف
مادام سرزی رفت و جا گرفت اما ظاهر او بقدری غیرطبیعی بود که مادام
سرزی از او پرسید :

انتوانت عزیز ترا چه میشود قیافه‌ای ترسناك دارید .

- چیزی نیست يك رقص حال مرا بجا می‌آورد .
و در آن حال دست جوانی را که بطرف او دراز شده بود گرفتو
شروع برقص نمود .

مادام دولانژه با چنان حال خشم و ناراحتی می‌رقصید که نگاه‌های
وحشیانه آرماند این حالت را در او شدت میداد .

آرماند سراپا ایستاده و خود را درین کسانی که رقص‌زنها تماشا می‌کردند مخفی ساخته بود .

هر دفعه که معشوقه‌اش از مقابل او می‌گذشت چشمان او مانند چشمان بیری که روی طعمه‌اش خیره شده بحرکات سر قشنگ او نظر می‌کرد و حتی رقص تمام دوش در کنار کتس نشست و آرماند در حالیکه با يك مرد ناشناس صحبت می‌کرد نگاه خود را از روی او برنمیداشت .

آن شخص ناشناس می‌گفت :

چیزی که در این مسافرت برای من عجیب و دیدنی بود ...

دوش گوشهای خود را تیز کرده بسخنان آنها گوش میداد .

آن مرد در دنبال سخنان خود می‌گفت :

آن چیز عجیب این بود که نگهبان کاخ وست منیستر انگلستان بیادگار روزی که با تبر سر شارل اول را از من جدا کرده بودند از قول جلا دبرای ما مطالب عجیبی بیان میکرد .

مادام سرزی پرسید این نگهبان چه می‌گفت :

مارکی دو موتری و و بجای او با صدای درشتی که آثار تهدید از آن هراید بود گفت .

این مرد گفته است که هرگز به قبر دست نزنید .

دوش دولاثره ملاحظه نمود و گفت :

در حقیقت آقای مارکی شما در حالیکه این حادثه قدیمی را بیان می‌کنید مانند تمام اشخاصی که به لندن رفته‌اند در آن حال به گردن من نگاه می‌کنید مثل این است که من تبر را در دست شما می‌بینم .

با اینکه دوش در موقع گفتن این کلمات عرق سردی را در گردن خود احساس نمود تمهیداً خود را بخنده زد تا اثر آنرا از بین ببرد .
آرماند پاسخ داد :

اما این داستان از لحاظ نتیجه کاملاً تازه و امروزی است.
دوش پرسید خواهش می‌کنم این موضوع را برای من تفسیر کنید
موتری و و آهسته گفت :

برای اینکه شما تبر را لمس کرده‌اید .
با حالتی مخصوص خود را بخنده زد و گفت :
چپیش بینی عجیبی خواهش می‌کنم بگوئید چه وقت سر من قطع خواهد شد ؟

- خانم من آرزو نمی‌کنم که بینم سر زیبای شما قطع شده‌است
اما از يك بدبختی جدیدی که برای شما پیش می‌آید متأسف هستم.
اگر يك روز سر شما قطع شود آیا از این موهای قشنگ خرمائی
رنگ که با آن اینهمه خودنمایی می‌کنید متأسف نخواهید شد ؟

دوش گفت اما من میدانم اشخاصی هستند که حاضرند برای این
خانمهای زیبا فداکاری کنند و بیشتر این اعمال را مردان انجام میدهند.
آرماند گفت :

قبول می‌کنم اگر بر فرض محال يك دانشمند شیمی با عملی صورت
شما را بطوری خراب کند که زنی مانند شما را زن صد ساله‌ای نشان
بدهد در این حال چه خواهید کرد .

در حالیکه کلام او را قطع میکرد گفت :

آقای مارکی در آن حال اثرش مانند آبله‌ای برای مامی‌ماند اما خوشبختی در این است که فردای آن روز پس از پایان یافتن جنگ خواهیم دانست چه کسی ما را دوست داشته است .

— آیا شما از این صورت زیبا تأسف نمی‌خورید ؟

— آه چرا خیلی تأسف می‌خورم اما این تأسف خیلی کمتر از تأسف

کسی است که مرا دوست داشته از آن گذشته اگر من یقین داشته باشم که همیشه مورد علاقه واقع خواهم بود زیبایی بچه‌دردم می‌خورد . کلارا عقیده شما چیست .

مادام سرزی گفت این يك پیش‌بینی خطرناکی است .

مادام دولانژه گفت :

اما يك موضوع دیگر .

من که تا با مرزبه‌لندن نرفته‌ام و این‌تبر را دست نرده‌ام آیا اگر چنین امری واقع شود نمی‌توانیم از شاه درخواست کنیم که يك جادوگر صودت ما را علاج کند .

مارکی باخنده تمسخر آمیز گفت :

البته خیر

دوشس دومر تبه پرسید: چه وقت این مجازات آغاز خواهد شد

در اینجا مارکی با حالتی سردوزنده ساعت خود را نگاه کرد و

پس از اینکه ساعت را دید با اعتماد تمام گفت :

روز با آخر نخواهد رسید که يك بدبختی بزرگ برای شما پیش می‌آید

دوشس گفت :

من يك كودك بی تجربه بیستم که بتوانید مرا با این حرفها بترسانید
و از آن گذشته من کودکی هستم که از خطر نمی ترسم و بدون ترس و
واهمه در کنار گودال خطر میرقصم.

در حالیکه مارکی میدید او بعد از گفتن این کلام بجای خود
نشست، گفت :

خانم منم خوشحالم از اینکه می بینم شما اینقدر قدرت نفس
دارید .

۱۱- دوشی در زندان مارگی

با اینکه دوشس سعی می‌کرد نفرت مارگی را از یادبرد مویش-
بینی های او را تمسخر نماید مع هذا احساس می‌کرد وحشتی سخت سرپای
وجودش را فرا گرفته و با زحمت زیاد کوشش کرد تهدیدات مارگی را
فراموش کند و بالاخره پس از مختصر آرامش عازم رفتن شد .

پس از اینکه چند لحظه گذشت بزحمت تبسمی نمود و خود را
ملامت میکرد که بی‌جهت خیال و ترس بخود راه داده و با جدیت و
مقاومت زیاد حالت طبیعی خود را بنیست آورد .

این تاسف در نتیجه عشق نبود اما مربوط با احساساتی بود که در
درون او فعالیت داشت .

سپس مثل اینکه دو مرتبه وحشت و ترسی را که مارگی باوالقا
کرده بود در خاطرش زنده شده به ساعت نظری انداخت و دو مرتبه نگرانی

وترس بر اومستولی شد و با این حال از سالون خارج شد .
تقریباً ساعت نزدیک به نیمه شب بود خدمتکاران که در خارج
با انتظارش بودند پالتو را به دوشش انداختند و چند قدم جلو رفت تا به
کالسکه‌اش سوار شود .

وقتی سر از کالسکه شد دو مرتبه در دریای فکر فرو رفت و پیش-
گویی‌های مونتیری‌وو را بخاطر آورد .

چون داخل حیاط منزل خودش شد با همان فکر و اندیشه‌های
چند ساعت قبل وارد راه‌روی شده کاملاً باراهرو منزل خودش شباهت
داشت اما ناگهان احساس کرد که پله‌های قصر مانند پله‌های منزل-ودش
نیست و درحالی‌که برمی‌گشت تا نوکرهای خود را صدا کنند چند نفر از
پشت سر با سرعتی عجیب با وحمله‌ور شده و پارچه‌ای را بر سرش انداختند،
دست‌ها و پاهای او با سرعت تمام بسته شد و او را از جا بلند کردند .

شروع فریاد کشیدن نمود اما در آن حال صدائی در گوش او گفت
خانم اگر شما فریاد کنید ما دستور داریم که شما را بقتل برسانیم .

وحشت و اضطراب دوشش در آن حال بقدری زیاد بود که هرگز
نتوانست بداند در کجا و چگونه او را از جای خود حرکت دادند .

وقتی که بهوش آمد دست و پای خود را با ریسمان ابریشمی بسته
دید و او را بروی يك تخت خوابانده بودند.

چشمان خود را گشود و مارکی مونتیری‌وو را دید که بالباس راحت
منزل روی يك صندلی در نزدیکی او نشسته و مشغول سیگار کشیدن است

از وحشت نتوانست فریادی بکشد .

در حالیکه مارکی سیکار را بدور میانداخت گفت :

خانم فریاد نکشید ، من دچار سردرد شدیدی هستم از آن گذشته دست و پای شما را باز می کنم اما خواهش دارم با دقت تمام آنچه را می خواهم بشما بگویم گوش کنید .

سپس با ملایمت و آرامی تمام دست و پای او را گشود و گفت فریادهای شما هیچ فایده ای نداشت زیرا کسی نمی توانست صدای فریاد شما را بشنود و شما هم خانم تربیت شده ای هستید و این کارها را شایسته نمیدانید .

اما اگر آرام نشوید و بخواهید با من مبارزه کنید مجبورم دوبرقه دست و پای شما را به بندم ، پس بهتر این است مانند اینکه در خانه خودتان هستید در روی این تخت آرام و بی صدا باشید ، اگر مادتان باشد شما با بی رحمی تمام روی این تخت باعث گریستن من شده بودید . در مدتی که مارکی با او حرف میزد دوشش نگاه عمیقی با اطراف خود انداخت و اتفاقاً این اطاق را که بی شباهت با اطاق کشیشان نبود دوست می داشت روح و فکر انسانی در این اطاق جلوه مخصوصی داشت در این اطاق هیچ نوع آرایشی دیده نمیشد در روی زمین يك فرش سبز رنگ و يك كاناپه سیاه رنگ و يك ميز كوچك پراز كاغذهای مختلف ، دو صندلی بزرگ دسته دار و يك قفسه ساده و يك تخت خواب کوتاه که روی آن يك ملافه قرمز رنگ برودری شده سیاه دیده می شد و نام اینها نشان میداد که صاحب

آن دارای يك زندگى بسيار ساده بوده است .

يك لامپ روى بخارى دينه مى شد و از شكل آن كه معلوم بود از چراغهاى مصرى است سادگى صاحب آن را نشان مى داد .
در نزديك تختخواب و ديوار اطاق دريى مخفى در پشت يك پرده سبز رنگ حاشيه قرمز دينه مى شده كه با حلقه هاى كوچك دنباله آن را بزمين بسته بودند .

دريى كه آن چند نفر ناشناس با او وارد اطاق شده بودند داراى درچه كوچكى بود كه در آن ساعت بسته شده بود .

در آخرين نگاهى كه دوشس براى جلب اطمينان باين پرده ها انداخت مشاهده كرد كه درب نزديك تختخواب كاملا باز است و چراغ - هاى قرمز رنگى كه در اطاق ديگر روشن بود اشعه هاى قرمز رنگى بروى اين پرده ها مى انداخت .

دوشس از ديدن اين پرده ها وحشتى كرده و دانست كه چند نفر در پشت اين پرده ها در اطاق ديگر ايستاده اند اما او در آن لحظه فكر نمى كرد كه ممكن است خطر از اين اطاق بطرف او پيائيدولى مى خواست بداند چه واقع خواهد شد .

دوشس با آهنگى تمسخر آميز پرسيد :

آقا ... لا بد اين سئوالى را جسارت آميز نميدانيد اگر پيرسم شما

با من چه معامله اى خواهيد كرد .

ماركى در حاليكه خاكستر سبك را خود را تكان مى داد گفت :

هیچ : شما مدت کمی در اینجا خواهید بود و ابتدا می‌خواهم توضیح بدهم که چه نوع آدمی هستید و من کیستم .

وقتی که در اطاق خواب روی تخت خودتان دراز کشیده بودید من توانستم چیزهای را که میخواهم بشما بگویم زیرا در آن منزل در مقابل کمترین حرفی که مطابق میل شما نبود می‌توانستید زنگ بزنید یا فریادی بکشید و با يك فرمان عاشق خود را مانند یک کدو راهزن از اطاق بیرون کنید .

در اینجا من کاملاً آزادم و کسی در اینجا نمی‌تواند مرا از اطاق بیرون کند، در اینجا شما برای چند دقیقه اسیر من خواهید بود و با نهایت محبت بسختی من گوش خواهید داد .

از چیزی ترسید ، من شما را اینجا نیاورده‌ام که دشنام بدهم و یا اینکه باعنف و روز بخواهم چیزی را که استحقاق آنرا ندارم و شما نخواستید آنرا بمن بدهید از شما بگیرم .

اگر این کار را بکنم نهایت بیشرمی است و شاید خیال کنید که من قصد تجاوز بشما داشته‌ام اما من کسی نیستم که عامل این کار باشم ، سپس با حرکتی عصبی سیگار خود را بدور انداخته و گفت مثل این است که دود سیگار شما را ناراحت می‌کند بعد از جا برخاست و از داخل قفسه نظری بیرون آورد مقداری عطر در آن ریخت و هوای اطاق را تغییر داد .

تعجب دوش با نفرت و بدبینی او قابل قیاس نبود و در آن حال در اختیار این مرد بود ولی این مرد نمی‌خواست از قدرت خود سوء استفاده

نماید .

چشمان او که در سابق از پرنو عشق میدرخشید در آن حال این چشمان درخشنده ثابت و ساکت شده بود دوش از دیدن آن بو حشت افتاد سپس وحشتی را که آرماند باو تلقین کرده بود در اثر يك سلسه افکار درهم کابوسهای شدید مضاعف گردید .

از شدت ترس بزمین میخ کوب شد و هر لحظه که بروشنائی پشت پرده نگاه می کرد افکار سیاه و تاریک این منظره را بنظر او بیشتر وحشتناک می ساخت .

ناگهان از پشت این روشنائی قرمز رنگ قیافه سه مرد نقابدار را مجسم نمود اما این منظره وحشتناک چنان بسرعت از نظرش محو شد که خیال کرد حقیقتاً در اثر افکار تاریک بوده است .

در این حال آرماند در حالیکه با يك نوع سردی نفرت آلود باو می نگرست گفت خاتم.. فقط يك لحظه برای من کافی است که بزنگی شما خاتم بهم و بابدیت نزدیک شوید اما من خدا نیستم که زندگی را از کسی بگیرم .

بعد مکتی نمود تا بیشتر به سخنان خود جلال و شکوه بدهد سپس گفت :

خوب، بمن گوش بدهید ، عشق همیشه بنابمیل و اراده خودتان ایجاد میشود شما نسبت بمردان يك نوع تسلط غیر قابل شکست بدست آورده اید اما بنیاد بیاورید که شما يك روز نام عشق را بر زبان آورده اید و کسی که

نام عشق را لکه دار می کند قبول کنید که شایسته دوستی نیست .

عشق پدیده پاکی است که در روی زمین ظاهر شده و با آن شدنی که دارد عشق چیز قابل احترامی است اگر وقتی عشقی پاك در دل زنی ظاهر شود قلب او را نوازش میدهند مانند عشقی است که مادر نسبت بفرزند خود ابراز می کند و این عشق بقدری عظمت دارد که گاهی باجنون و از خود گذشتگی مخلوط میشود .

اما شما این عشق پاك و آسمانی را بیازی گرفتید و نسبت باستان عشق جنایت بزرگی مرتکب شدید .

وظیفه يك زن این است وقتی که دید نمیتواند از مزایای این عشق استفاده کند از ابتدا از قبول آن خودداری کند .

مردی که زنی را دوست دارد در صورتی که زن او را دوست نداشته باشد حق گله و شکایت نخواهد داشت اما خانم محترم مردی را که در تمام عمر محروم از محبت بوده با ظاهر سازی بسوی خود کشیدن و باو مزه خوشبختی را نشان دادن و با نهایت بیرحمی این سعادت را از او قاپیدن و آینده او را بسرقت بردن و زندگی را از او گرفتن و در هر ساعت احساسات او را مسموم ساختن ، به عقیده من این عمل یکی از وحشتناك ترین جنایات بشمار خواهد آمد .

- آقا چه میگوئید ؟ ..

- خیر نمیتوانم فعلا اجازه پاسخ دادن بشما بدهم باز هم بسخنان

من گوش کنید .

باید بپذیرید که من حق نسبت بشما دارم اما نمی‌خواهم حقوق يك قاضی را در مقابل شخص جنایتکاری برای خود قائل شوم زیرا در اینصورت وجدان شما بیدار میشود.

اگر شما واقعاً موجود بی‌وجدانی هستید از این نظر شما را ملامت نمیکنم اما شما زن جوانی هستید و میبایست در قلب خود کوچکترین احساس انسان دوستی داشته باشید و من حق دارم اینطور فکر کنم.

اگر من شما را ایندو گناهکار میدانم و معتقدم که يك زن خطاکار سیاست نشده‌ای هستید برای این است که بدانید تمام افکار شما را خوانده‌ام و میل دارم که بدانید دیگر ممکن نیست فریب بخورم.

در این لحظه مادام دولاثره صدای مبهم سوتی را شنید مثل این بود که آن اشخاص ناشناس پشت پرده مشغول روشن کردن آتشی هستند اما نگاه آتشین و نافذ موتوری رو او را بر جای خود می‌خکوب و پیرشان نگاهداشته بود.

بالاینکه کنجکاوای زیاد او را تحریک میکرد که موضوع این سرو- صدا را بداند اما حرارت کلمات مارکی او را چنان از خود بیخود ساخته بود که شنیدن آنرا بدانستن این سوا را ترجیح میداد.

مارکی پس از مختصر تأملی گفت:

خانم وقتی که در پساريس جنایتی واقع میشود و جلاد باید سر- جنایتکار را از تن جدا سازد، او را روی تخته سیاست می‌خواباند و قانون حکم میکند که جنایتکار باید مجازات شود در این مورد مشاهده

میکنید، که روزنامه‌ها با مقاله‌های آتشین خود به نروتمندان و مستمندان هشیار میدهند که مراقب خود باشند و دست از جنایتکاری بردارند.

اینها همه برای عبرت سایرین است، بسیار خوب شما که یك زن مقدس و مذهبی هستید و خود را پارسا و پاکدامن میدانید و وظیفه دارید که برای این مردگناهکار دعا نخوانید و طلب مغفرت کنید، شما از این خانواده هستید اما فرقی که با آنها دارید این است که آنها مجازات میشوند اما شما خوشحال و خوشبخت زندگی می‌کنید.

یکی از برادران شما که محکوم باعمال شاقه و زندان ابد شده در اثر بعضی بدبختی‌ها یا از روی خشم و ناراحتی فقط يك انسان را کشته است.

اما شما... اما شما سعادت و خوشبختی انسانی را نابود ساخته و بهترین زندگی و شیرین لحظات او را از دستش گرفته‌اید.

دیگری با نهایت سادگی در کمین قربانی خود نشسته و از رنج و آزار و موقعیت خود خرسند است اما شما ناتوانیهای يك موجود ضعیف را در کف اختیار و قدرت خود فشرده‌اید، شما قربانی خود را طوری فریب دادید تا بتوانید قلبش را با سانی از دستش بگیرید، شما او را سرشار نوازش خود ساختید، شما هیچ نوع تظاهر را از او دریغ

درست که برای تکامل بیشتر بایستی مرتبه‌ای بالا تر و نامی شریفتر داشت و مانند يك دوشس شد تا بتواند کثیف‌ترین جنایات دمار تکب شود.

برای اینکه انسان بتواند با آخرین مرحله پستی برسد باید بمنام بالاتر صعود کند .

البته است از اثر جراحاتی که بر من وارد ساخته‌اید رنج می‌کشد، اما خیال نکنید که از تحمل آن گله و شکایت دارم .
 خیر ... سخنان من از تأثیر تجربیات شخصی خودم نیست و باور کنید هیچ نوع تلخی و حرارت در آن وجود ندارد .

خانم ، بدانید من شما را می‌بخشم و این بخشش بقدری کامل است که حق گله و شکایت ندارید زیرا خودتان برای دانستن آن اینجاء نیامده‌اید فقط کاری که من کردم این است که ممکن بود شما اشخاص دیگری را که از من ساده‌تر و احمق‌تر بودند فریب بدهید .

اما من آنها را از تحمل این درد و رنج خلاص کردم ، اعمال شما مرا و داشت که عدالت را در باره خودتان اجراء کنم سعی کنید در این دنیا از گناهانی که مرتکب شده‌اید استغفار کنید شاید خداوند گناهان شما را عفو کند .

من این امید را دارم اما غیر ممکن است و خداوند شما را بسختی مجازات خواهد کرد .

از شنیدن این سخنان چشمان این زن شکست خورده و لگدمال شده پر از اشک شدند .

مارکی گفت برای چه گریه می‌کنید نسبت به طبیعت و سرشت خود وفادار بمانید .

شما بدون احساس کوچکترین نگرانی در رنج ها و مشقت های قلبی که آنرا خورد و مضحمل ساخته بودید نظارت داشتید کافی است خانم، آرام باشید من دیگر بیش از این رنج نخواهم کشید شاید دیگران شما بگویند که شما بآنان زندگی بخشید اید.

اما من با خشنودی تمام میگویم که شما بمن نیستی بخشیدید شاید حدس بزنید که من دیگر بخودم تعلق ندارم و باید برای دوستانم زوره بمانم و در این ساعت سردی مرگ را در وجود خودم احساس میکنم و غصه های زندگی را باید تحمل نمایم.

آیا شما دارای این نیکوکاری هستید و آیا مانند بپرهای درنده بیابانی نبودید که ابتدا طعمه خود را مجروح می کردند بعد اورا میبلعیدند.

اشك مانند باران از چشمان دوشس سرازیر شده بود.

مارکی می گفت از این گریه ها خودداری کنید اگر من باین گریه ها فریب می خوردم از عمل خود پشیمان می شدم مگر همین گریه ها یکی از ظاهرسازیهای مصنوع شما نیست؟

بعد از اینهمه وسائل که برای فریب دادن من بکار بردید چگونه ممکن است فکر کنید که شاید در شما يك چیز حقیقی وجود داشته باشد.

خیر دیگر هیچ چیز در شما آن نیرو را نخواهد داشت که بتواند مرا گول بزند، من همه چیز را که باید بگویم گفته ام.

مادام دولانثزه باحر کئی سریع حاکی از حقاقت ازجا بلندشد و

دست خود را بطرف او دراز کرد اما مارکی از گرفتن این دست خودداری کرد و دوشش در حال اغما گفت:

شما حق دارید که بدترین معامله را با من بکنید کلمات هنوز بطوریکه باید خشونت آمیز نیست و من اعتراف میکنم که سزاوار این مجازات هستم

— من شما را مجازات کنم؟ اما آیا مجازات کردن دلیل دوست داشتن نیست، خیر از من انتظار چیزی که شباهت با حساس دوستی باشد نداشته باشید.

من میتوانم و حق دارم که متهم کننده شما و قاضی و جلاد شما باشم اما خیر این کار را نمیکنم.

اما همین حالا وظیفه‌ای را انجام میدهم. ولی نام آن را انتقام نمیگذارم به عقیده من شدیدترین انتقامها نفرت از یک انتقام امکان پذیر است کسی چه میداند شاید عمل من باعث نشاط شما شود. می‌خواهم کاری بکنم که بعدها اجتماع آنرا در باره جنایتکاران اعمال کند شاید شما مجبور شوید این مجازات را بپذیرید آنوقت است که حقیقتا کسی را دوست خواهید داشت.



دوشی این کلمات را باید نوع اطاعت و اقیاد که حالت ظاهره—

سازی نداشت می شنید و بعد از مدتی سکوت در جواب او گفت:
آرماند... بنظر من اینطور می رسید که در حال مقاومت در مقابل
عشق بقانون عفت و پا کد امنی زن احترام گذاشته بودم اما از تو هر گز انتظار
این سرزنشها را نداشتم.

تو با ضعف و ناتوانی من مساح شده ای که مرا جنایتکار بدانی اما
برای چه این فکر بخاطرت نرسید که ممکن است من از وظیفه خودم
عذول کرده باشم و اگر این کار را می کردم و تسلیم می شدم آیا ممکن نبود
که شما بگوئید از وظیفه خودم دور شده ام.

افسوس که تمام کارهای من از هر جهت بصورت گناه درآمد ولی
قبول کنید که در تمام گناهان من آنچه در پشیمانی برای من حاصل میشد
ایمان کامل وجود داشت.

شاید خشونت های من بیش از هر ظاهر سازی حاکی از عشق من
بود.

از این گذشته شما از چه چیز شکایت داشتید؟ آیا در حالی که قلبم
داداده بودم این موضوع برای شما کفایت نمی کرد اما شما با کمال بیرحمی
بدنم دمی خواستید.

مونتیری وو گفت راست می گوئید با بیرحمی و خشونت
و ناگهان بخود گفت اگر من بخواهم با او مشاجره لفظی کنم شکست
خواهم خورد.
دوشر گفت:

بلی تو... بگذار بگویم تو بخانه من بخیال اینکه بمنزل یکی
از زنان بد میرفتی وارد شدی بدون اینکه بمن احترام بگذاری یا حقیقتاً
قصده عشق خالص داشته باشی.

آیا من حق نداشتم در این مسئله فکر کنم؟ البته عدم تناسب رفتار
تو قابل گذشت بود و عشق اصلی بشمار نمیرفت اجازه بده اینطور فکر
کنم و ترا درخودم تبرئه کنم.

بلی آرماند در همان شی که شب بدبختی را برای من پیش بینی می کردی
من در فکر خوشبختی خودتان بودم زیرا من در این موجود پا کدل اعتماد
زیاد داشتم و تو دلیل این اعتماد و همت بلند را چند بار بدستم دادی.

من در آن حال در حال طبیعی خودم و در اعماق قلب خود تمایلی
احساس می کردم.

مردی را که رقیب هزار مرد دیگر واقع شده خوشبخت سازم.
خودم خانمی بودم و می خواستم تو هم آقائی باشی می خواستم مرد
بزرگی را در اختیار داشته باشم هر چه که خود را بالاتر میدانستم می خواستم
در مقابل تو حقیر شوم.

چون بنو اعتماد داشتم آرزوی يك زندگی پسر از عشق درد دل
می پروراندم، در حالیکه تو در آن لحظه برای من آرزوی مرگ میکردی.
تا انسان خوب نباشد نیرومند نمیشود، دوست من، تو نیرومند تر از
آن هستی که در مقابل زنی که ترا دوست میدارد شرور و بیرحم باشی.
اگر من گناهی هم داشتم آیا حق ندارم امید گذشت و بخشش داشته

آیا نمیتوانم گناه خود را جبران نمایم؟

پشیمانی لطف عشق است و من میخواهم بیشتر از این به-رای تو شیرین باشم.

چگونه ممکن است منم مانند سایرین بتوانم این ترسها و این تردیدها را برطرف کنم و این رابطه را به محکم-تر سازم درحالیکه میبینم تو میخواهی باین سهولت این رابطه را قطع نمائی. این خانمهای اشرافی که تو آنها را با من مقایسه میکنی خود را تسلیم میکنند.

اما روز بعد بدشمنی برمیخیزند، منم بارزه کردم و حالا خودم را تسلیم میکنم.. خدایا او به حرف من گوش نهیدهد.

سخن خود را قطع کرد و مانند مار بخود می پیچید و میگفت:

من ترا دوست دارم و خود را در اختیار تو میگذارم.

در مقابل بزانو در آمد و با حال تضرع گفت.

آقای من، من مال توهستم.

آرامند درحالیکه میخواست او را از زمین بلند کند گفت:

خانم خیر.. انتوانت نمیتواند دوشش دولاثره را نجات بدهد من دیگر نه به انتوانت و نه به دوشش اعتمادی ندارم، شماها امروز خود-را تسلیم میکنید و شاید فردا از عاشق خود رو بگردانید، هیچ نیروئی نه در آسمانها و نه در روی زمین نمیتواند وفاداری حقیقی شما را برای من تضمین کند، دلیل آن در دوران گذشته بود ولی ما دیگر گذشته ای نداریم.

در این حال يك وروشنائی چنان پرتوافکند که دوشس نتوانست دوی خود را بطرف دريچه كوچك برگرداند و بطور وضوح آن سه مرد نقابدار را در مقابل خود دید.

دوشس گفت آرمانه، من نمی خواستم با تو بیگانه باشم این مردان در آنجا چمی کنند، درباره من چه نقشه ای دارید.

مارکی گفت این اشخاص هم مانند خودم سرنگهدارند و از آنچه می بینند حرفی نخواهند زد آنها مانند بازوی من و قلب من هستند و یکی از آنها پزشك جراح است.
- جراح؟..

آرمانه تردید و دودلی بدترین شکنجه ها است، حرف بزنید آیا می خواهید زنده کی را از من بگیرید من حاضرم جان خودم را بدهم اما شما آنرا از من نمی گیرید.

مونتیری و وگفت شما متوجه نشدید من چه گفتم مگر من درباره اجرای عدالت باشما حرف نزد.

در حالیکه يك چیز فلزی را از روی میز بر می داشت اضافه کرد می خواهم برای پایان دادن به ریبها و ظاهرسازیهای شما چیزی را بصورت شما بچسبانم.

و در آن حال يك صلیب بوردن را که در انتهای آن ساقه های فلزی داشت با و نشان داد و گفت:

دو تن از دوستانم در این لحظه صلیبی را که شبیه همین صلیب است. در آتش سرخ می کنند و ما آن را در وسط پیشانی بین دو چشماتان می چسبانیم که اثر آن همانند و در محلی باشد که بتوانید بوسیله آرایش

جواهرات از کسی مخفی کنید و مجبور باشید علت آنرا به مردم توضیح بدهید.

شما باید مانند برادرانتان که در زندان اعمال شاقه علامت گذاری شده اند این علامت را در پیشانی داشته باشید، البته درد آن چندان مهم - هست اما بحران روحی آن بسیار زیاد است و شاید هم نتوانید مقاومت کنید.

دوشی در حالیکه از شدت شادی دستها را بهم می مالید گفت:
مقاومت کنم؟

- خیر برعکس من میخواهم که در روی زمین این عذاب را تحمل کنم، آه آرماند هر چه زود تر نقش صورت خود را که نشانه ای از تو است بر پیشانیم بچسبان، يك لحظه قبل دلیل یا گروهی عشق را از من خواستی تمام این دلایل را بر پیشانیم خواهی دید و خدا شاهد است که من در عمل انتقام تو غیر از تو رحم - نیکوکاری و بخشش ابدی چیز دیگری نمی بینم. وقتی تو زنی را با من قریب برای خود نشان کردی وقتی که تو کسی را در نزد خود داشتی که نشانه ترا بر پیشانی داشت دیگر نمیتوانی او را رها کنی و همیشه مال من خواهی بود.

هنگامیکه مرا از بین مردم جدا کردی برای اینکه بی غیرت و بی - همت نباشی خود را موظف میدانستی که سعادت مرا تا همین کنی در حالیکه من ترا مرد بزرگواری میدانم و یقین دارم مرا رها نخواهی کرد.
اما زنی که حقیقتاً دوست داشته باشد.

خودش را نشان می‌کند.

آقایان بیائید داخل شوید و دوش‌دولا اثره را نشان کنید.

او برای همیشه دیگر به آقای موانتری و و تعلق خواهد داشت. زود

داخل شوید.

عجله کنید زیرا پیشانی من بیشتر از آهن سرخ شده شما می-

سوزید.

۱۶- مارگی برای همیشه ناپدید شد

آرماندروی خود را با سرعت بر گرداند و دوشش را در حال دوزانو نشسته و مضطرب نه بیند و در همان حال چیزی بگوش دوستان خود گفت که هر سه ناپدید شدند.

زنهایی که شادتر فن به مجالس رقص و شب شینی دارند چشمانشان مانند آئینه همه جا را می بیند.

دوشش که می خواست در چشمان آرماند مقصد نهائی او را ببیند همه چیز را دید .

چون لحظه ای از نظر دوشش دور نشده بود مانند چیزی را که در آئینه می بیند بخوبی مشاهده کرد که آرماندروی خود را برگردانده و با سرعت و مهارت تمام قطرات اشک خود را پاک کرد.

تمام امید آینده دوشش در این دو قطره اشک تمرکز یافته بود.

وقتی که برای بلند کردن دوشش بطرف او برگشت اورا سراپا-
ایستاده دید.

دوشش فکر میکرد که باز هم آرمانداو را دوست دارد و هنگامیکه
آرماند با آهنگی خشک و معمولی با او حرف میزد خیال میکرد همان
صدائی را که بارها در اطاق خواب خود از او شنیده بود میشنود.
آرمان می گفت:

خانم... من بشما ترحم میکنم شما میتوانید اینطور مجسم کنید که
این صحنه هرگز حقیقت نداشته است.

اما در اینجا مجبوریم از هم خدا حافظی کنیم، میخواهم باور کنم
که اوقاتی که در اطاق خواب خود با من حرف میزدید و در همین لحظات
که روی این صندلی صحبت میکردید همرا راست میگفتید.
اما با این حال مجبورم خدا حافظی کنم من دیگر هیچ چیز عقیده
ندارم ممکن است خاطره شما مرا رنج بدهد.

اما همیشه شما در نظر همان دوشش خواهید بود، خدا حافظ، ما
نمیتوانید با هم کنار بیاییم.

در حالیکه قیافه جدی بخود گرفته بود پرسید حال چه میخواهید
بکنید.

آیا میخواهید بمنزل خودتان برگردید یا به مجلس رقص منزل
مادام سرزی بروید؟

من سعی کرده ام که شهرت و شرافت شما لکه دار نشود نه هو کرهای
شما نه، همانان نمیتوانند حدس بزنند که در این یک ربع ساعت بین ما-

چه گذشته است نو کرهای شما حیا میکنند که شما در مجلس بال هستید
و کالسکه شما از حیاط منزل مادام سرزی خارج نشده است حال بگوئید
کجا می‌خواهید بروید؟

آرماند، نظر شما چیست؟

— خانم دوشس دیگر آرماند وجود ندارد خودمانی حرف نزنید ما از
این ساعت بایکدیگر بیگانه هستیم!

در حالیکه می‌خواست باز هم مارکی را تحریک کند گفت مرا به مجلس
بال ببرید.

مرجودی را که در این اجتماع کثیف رنج میکشید و باز هم باید —
رنج بکشید او را دو مرتبه در این جهنم هدا کنید اگر دیگر برای ما
سعادتی درین نیست بهتر است باین جهنم برگردیم.
پس اضافه کرد.

دوست من باز هم شما را مانند زنان اشرافی دوست دارم من شما را
بقدری دوست دارم که اگر دل‌تان بخواهد در جلو مردم و در همه جا شما را در
آغوش بگیرم از این اجتماع کثیف برای چه پروا کنم فکر شما بمن نیروی
فوق العاده داده است.

من جوان هستم و می‌خواهم از این جوان تر باشم بلی من مثل یک
کودک هستم، کودک تو هستم و تو باید مرا تربیت کنی، ترا بخدا مرا از
بهشت موعود خودم دور نکن.

آرماند حرکتی از خود نشان داد.

دوشس بطرف زمین خم شد و لنگه دستکش آرماند را که بزمین افتاده بود قاپید و آنرا در دستمال خود مخفی ساخت و گفت:

اگر از اینجا خارج میشوم لااقل اجازه بده چیزی را بعنوان یادگار
 باخودم ببرم،
 بعد افزود:

خیر من مانند این مردم زنی فاسد و خوشگذران نیستم، تو این مردم را نمیشناسی و نمیتوانی مجبورم کنی عضوین جامعه باشم باید بدانی که بعضی از این زنان خود را برای مثنی اشرفی میفروشند و بعضی هادر مقابل هدیه ها حساسیت دارند و در هر حال تمام آنها در پیشرمی فرو رفته اند.

آه دلم میخواست يك آدم معمولی یا يك زن کارگر بودم اگر دوست داشته باشی که با يك زن پائین تر از خودت دوستی کنی این بهتر است فقط زنی باشد که نسبت بتو وفادار باشد.

آه آرماند در بین مازنانی عقیف و پاک یافت میشود که برای مردان افسون گریها و عشوه گریها میکنند من دلم میخواهد تمام فضائل آنها را داشته باشم و همه را در راه توقربان کنم از بدبختی خداوند مراد دوشس خلق کرده حتی دلم میخواهد که در دربار بدنیا نیامدم تا همه را در راه تو میدادم در این صورت زنی عشوه گر برای تو و ملکه ای خود خواه برای دیگران میشدم. در حالیکه سیگار پوک میزد بسخنان او گوش میداد.

بالاخره گفت:

هر وقت خواستید بروید بمن اطلاع بدهید.

- اما میخواهم بماتم.

- این چیز دیگر است میل باخودت است.

در حالیکه ته بیگار اورا از جایگاری برمیداشت و لبهای خود را بجای لب او میگذاشت گفت:

آه چقدر لذت بخش است

پرسید بیگار میکشی؟

- بلی هر کاری که بخواهی میکنم تا از من خوشت بیاید

- بسیار خوب خانم.. باید بروید.

در حالیکه میگریست گفت بچشم اطاعت میکنم.

- باید در وقت رفتن چشمان شما را به بندم تاندا نید از چه راهی

آمده اید؟

- حاضرم آرماند و بادستمال چشمان خود را بست،

- آیا میبینید؟

- خیر.

آهسته در مقابل او دوزانو نشست تا بداند آیا چشمان او میبیند

بنصورتی که این خشونت ظاهری در حال تمام شدن است و او

قیافه خود را عوض میکند گفت آه چه خوب شد که بمن نزدیک شدی:

آرماند خواست لبهای او را بیوسد انتوالت لبها را پیش آورد.

- پس شما میبینید؟

- نه فقط کنجکاو ساده بود.

- پس باز هم مرا فریب میدهی؟

با حالتی خشم آگین گفت این دستمال را باز کنید و مرا با خود ببرید قول میدهم چشمان خود را باز نکنم.

آرماد حرفش را کاملاً باور کرد و دستش را گرفت و با او برآه افتاد در حالیکه دوشش کاملاً خود را بکوری زده بود اما در حالیکه برادرانه دست مارکی را گرفته بود نزال احساس میکرد که قلب او بشدت میزند که دست و پایش می لرزد.

دوشش هم از این قسمت راضی بود که میتواندست باین طریق با او حرف بزند هر چه در دل داشت باو میگفت.

اما مارکی باز همانطور خشک و سرد مانده بود و وقتی دستش را میگرفت حرکتی از خود نشان نمیداد.

آرماد فقط باو میگفت جلو بیاید و او جلو میامد و احساس میکرد که مارکی دامن لباس او را جمع می کند که بدیوار تصادم نکند.

دوشش از حرکات او معظوظ بود و در حالیکه گاهی خود را باو میچسباند عشق خود را ظاهر میساخت.

اما تمام این کارها بیفایده بود و نوعی از خدا حافظی بین آنها تلقی میشد زیرا مارکی بدون اینکه باو حرفی بزند ترکش کرد و موقع رفتن که خود را در یک فضای گرم تری احساس نمود چشمان خود را باز کرد و خویشتن را در اطاق پذیرائی مادام سرزی تنها یافت

اولین کارش این بود که با شتاب و دست پاچگی توانست سر و صورت های خود را که به عقب رفته بود بجای خود قرار داد.

در این وقت مادام سرزی درب اطاق را باز کرد و داخل شد وقتی
 او را دید گفت:

آننوانت عزیز تو کجا بودی ماهمه جا دنبال تو گشتیم.

پاسخ داد:

— من برای استراحت اینجا آمده ام سالن پذیرائی بسیار گرم
 است.

— اما ماهمه تصور میکردند تو در فته ای بر ادرم روتکرون بمن میگفت
 که دیده است نو کرهای شما منظر تان ایستاده اند.

خواهر، من خیلی خسته ام اجازه بدهید یک دقیقه استراحت کنم.
 سپس روی تخت نشست.

تراچه می شود مثل اینکه بدنت می لرزد
 در این وقت مار کی روتکرون وارد شد و گفت:

خانم دوشس من می ترسیدم که برای شما اتفاقی افتاده باشد کالسه که چی
 شما را دیدم که مثل دیوانگان مست شده بود.

دوشس پاسخی نداد و نگاهی به بخاری و آئینه قدی انداخت و در
 جستجوی علامات و آثاری بود که در وقت رفتن بجا گذاشته بود و
 بعد که خود را در بین آن جمعیت دید بیادش آمد که لحظه قبل در آن
 اطاق مواجه با چه صحنه دردناک شده بود و از این احساس بنای لرزیدن
 گذاشت.

در هر حال گفت از پیش بینی های آقای مونتری و و، بدنم یخ کرده

هر چند همه آنها شوخی بود می‌خواهم بروم به بینم آیا در عالم خواب هم آن تبر کردن مراقطع خواهد کرد

خدا حافظ دوست عزیز... خدا حافظی مار کی .

از سالونهای پر جمعیت گذشت در هر قدم در مقابل سلام و تعارفات مردم که برای او حکم تر حمد داشت می‌ایستاد از دیدن این اشخاص ناراحت بود در حالیکه خود را مانند ملکه میدانست آنها را کوچک می‌شمرد . از آن گذشته این اشخاص در مقابل کسی که از دوست داشت چه ارزشی داشتند زیر امر لحظه که می‌گذشت قیافه مار کی دومونری وو، در نظرش بزرگتر و عظیم‌تر میشد اما هر چه باین مردم نگاه میکرد آنان در مقابل چشمانش بدرجه‌ای که مار کی بزرگی جلوه می‌کرد حقیر و ناچیز میشدند.

وقتی پائین رسید تمام نوکرهای خود را مست و خوابیده دید از آنها پرسید شما از اینجا خارج نشده بودید.

- خیر خانم



و داخل کالسکه شد مشاهده کرد که کالسکه‌چی در حقیقت

مست لایمقل است و از این معنی بسیار متوحش شد.

بالاخره بدون حادثه‌ای وارد منزلش شد ولی همه‌جا در نظرش عوض شده بود هر چه را که میدید برای او تعجب آور بود در نظر او فقط يك مرد در دنیا وجود داشت یعنی هر چه را که میدید غیر از آرماند کسی دیگر در نظرش قابل توجه نبود این حالات گوناگون نشانه‌ای از عشق پاک بود.

عشق و محبت دو پدیده مختلف روح است که شاعران و مردم روی زمین و مردم عاشق پیشه و فلاسفه و اشخاص احمق، همه آنها، این دورا باهم اشتباه می کنند.

محبت شامل احساسات مداومی است يك نوع لذتی است که هیچ چیز شیرینی آنرا بهم نمیزند تغییرات مهم و نشاط‌های يك بدبینی ناگهانی ممکن است داخل قلب شود ولی ایجاد حسادت نمیکند در يك مالک شدن محبت يك وسیله است نه قصد،. يك بیوفائی باعث رنج میشود اما آنها را ازهم جدا نمیکند.

روح در مقدار کم و زیاد قابل اغتشاش نیست و برعکس همیشه خوشحال است.

اما عشق شهوانی مانند امیدی است که ممکن است فریب بخورد عشق در عین حال بمعنی رنج و خیانت است وقتی امید از بین رفت عشق هم نابود میشود.

مردان و زنان میتوانند بدون احساس بی آبرویی عشق را برای خود نگاه دارند و ممکن است آنها را روبه خوشبختی رهبری کند اما

در این جهان فقط يك عشق وجود دارد.

تمام مباحثات نوشته شده جهان که از احساسات مایه میگیرند
ممکن است این دو سؤال را پیش بیاورد:

آیا این محبت است یا عشق شهوانی است.

محبت بدون احساس نشاط وجود پیدا نمیکند و وقتی بوجود آمد
پایدار میماند.

بنابر این دوش در تحت اختیار محبت قرار گرفته بود آنهم محبتی
بود که به عشق شهوانی تبدیل شده بود باین جهت در همان مرحله اول که
این عشق بوجود آمد تحریکات سختی برای او مهیا ساخت او اکنون
رهج میکشید و در بحبویه ناراحتیهای روحی و خود خواهی باطنی،
طوفانی سهمگین دردش بپا ساخت و قسمت مهمی از این ناراحتی و
انقلاب درونی از خود خواهی و نخوت او سرچشمه میگرفت او يك مرد
گفته بود:

ترا دوست دارم و من مال تو هستم آیا ممکن است شخصی مانند
دوش دولاثره بی جهت چنین حرفی رازده باشد.

بایستی آن مرد هم لورا دوست بداد یا در غیر این صورت خود را از
اجتماع انسانی خارج سازد.

وقتی میدید بستر او خالی است بستری که تا آن روز هیچ مرد
شهوانی بآن قدم نگذاشته بود از احساس این معنی بخود میپیچید و فریاد
میکشید:

بايد او مرا دوست بدارد و ايماني كه بخودش داشت باو اميد موفقيت و پيروزي ميداد.

دوش مورد اهانت واقع شده بود اين زن پاريسي خود خواه را لگدكوب كرده بودند.

او كه زن مقدس و پارسائي بود همه چيز را از ياد برد. دلش ميخواست دنيا و خدا را زيرپاي خود لگدمال كند. موفتري وو، براي او حكم مذهب را داشت.

فرداي آن روز را درحالي پراشتهاب و خيرت، با تحريكات عصي گذراند. چندين نامه نوشت اما همه را پاره كرد و در هر بار هزادفكر مختلف بمغزش ميرسيد.

درساھني كه طبق معمول موفتري وو، بمنزلش ميآمد ميخواست باور كند كه او در آن ساعت خواهد آمد و خود را مسرور و منتظر نشان ميداد.

زندگي او منحصر بحس سامعهاش شد، گاهي چشماندا مي بست و سعی ميکرد گوش فرا دهد ولي باز هم اميدوار بود كه تمام موانع و اشكالات بين او و ماركي برطرف خواهد شد.

در اين ساعات انتظار از حر كت عقربه ساعت متغير شده بود در اين حال نزديك ساعت نيمه شب را اعلام كرد. باخود ميگفت:

— خدا يا اگر او را اينجا به بينم منتهاي سعادت من است چه روزهاي

خوشی بود که او با تمایل تمام اینجا میامد، صدای او در دیوارهای این اطاق پر شده اما اکنون خبری از او نیست.

خدمتکار باو گفت:

— خانم نمیدانند که دوسانت بعد از نیمه شب باست من خیال کردم خانم کسالتی دارند.

— بلی میروم بخوابم اما سوزت، بخاطر بیاور که نه تو و نه هیچکس حق ندارد بدون اجازه داخل اطاق شود و دیگر این دستور را تکرار نمیکنم.

در مدت یک هفته مادام دولانژ به تمام منزلهایی که خیال می کرد ژنرال با آنجا میرو و بر خلاف عادت همیشه خیلی زودتر میامد و دیر وقت میرفت، با کسی نمیرقصید و فقط بازی میکرد.

اما تمام این کوششها بیفایده بود او موفق بدیدن ژنرال نشد و جرات هم نمیکرد نام او را پیش کسی ببرد.

با این حال یک شب در لحظه ناامیدی با ناراحتی و خلاف دلخواه خود از مادام سرزی پرسید.

مگر شما با آقای موتری وو، بهم زده اید دیگر نمی بینم که بمنزل شما بیاید.

گفتش با خنده گفت:

بلی او دیگر اینجا نمیاید و در جای دیگر کسی او را ندیده شاید سرش با زن دیگر گرم شده است.
دوشس با ملایمت گفت:

امامن فكر ميكردم كه او يكي از دوستان نزديك برادر شعا
است...

— من هرگز از برادرم شنیده‌ام كه از او حرف بزند.

مادامدولانزه ديگر حرفي نزد ولي مادام سرزي كه فكر ميكرد
بايد بين آنها بهم خورده باشد گفت:

پس شعا بفكر اين مرد كم حرف و كم حرارت هستيد من در باره
او چيزهاي عجيبی شنیده‌ام،

او آدمي است اگر ناراحتش كنيد ديگر نمي‌آيد و گناه طرف‌دا
نميبخشد و اگر دوستش بداريد شمارا بزنجير ميكشد.

من هر چه درباره اومي گفتم كه يكي از دوستان كه عادت داشت
اشكار حرف بزند بمن ميگفت:

او دوست داشتن را بلد است اما همه مي‌گويند: مونثري وو،
آدمي است كه تمام دوستان را براي دوست صميمي خود ترك مي‌كند

او آدم عجيبی است، اما تو خودت ميداني كه اجتماع ما اينطور مردان
را كه خيلي عميق هستند دوست ندارد، مرعمانی كه اينطور باشند بهتر
است در منزل خودشان بمانند و ما را بحال خود بگذارند. ...

يا رسول الله! انك تعلم اني قد كنت في الحبس و قد كنت في السجن و قد كنت في المعتقل و قد كنت في...

باوجود اينكه آنتوانت زن خودداري بود نتوانست بغير نظر امني

و بعد از آنكه كنند با او بحال و او را بچاپخانه بفرستد و او را بفرستد

گفت: ...

اما من از اینکه اورا نمی بینم ناراحتم زیرا باو نظر مخصوصی داشتم
و محبت من نسبت باو خالص بود، نمیدانم مرا آدم عجیبی میدانید اگر
بگویم من این قبیل اشخاص بزرگ را دوست دارم.

آیا اگر انسان با مرد احمقی دوستی کند دلیل این نیست که
خودش هم احمق بوده است.

اتفاقا مادام رزی همیشه از مردان خشن و طبقه پست خوشش
میامد و در آن سال با مردی بنام مارکی اگلو مان دوست شده بود،

دوش ملاقات خود را تا بهمین جا خاتمه داد و بعد از آن روز باین
فکر که گوشه نشینی ژنرال تعمدی بوده است امید می داشت که
یافت و نامه ای شیرین و پر تمنا که بتواند او را به سمت خود بکشد
باو نوشت و نامه را بدست خدمتکارش داد بعد پرسید آیا شخصا بدست
ژنرال داده است یا خیر.

و چون پاسخ مثبت شنید بسیار شاد شد و دانست که آرماند در
پای رسیدن است و در منزل خود تنها زندگی میکند و از رفاه و آسایش
بهره میبرد و با او که در کشور است بسیار میامد و خدمتکاران را به خدمت
دارد....

در تمام مدت روز با انتظار باطل و طبعی صدمه پذیر و حالتی غمناک و پستی
در تمام روز میگذشت و به او هیچ امید و دلالتی نداشت.

و بعد از این مدت که این حالت را تجربه کرد و اینست که در این حالت
با خود میگفت:

آرماندگی ناراحت است و پاسخ را بوسیله پست خواهد فرستاد
ولی دیگر هنگام عسر نتوانست خودش را گول بزند.



روز و هشتناکی، پراز دغدغه و اضطراب بود که غیر از رنج و شکنجه روحی برای او چیزی نداشت و از آن ساعات دردناکی بود که قلب را میشکست و عمر را بپایان میرساند.

فردای آن روز کسی را نزد آرماند فرستاد که پاسخ بگیرد.
ژولین باو پاسخ داد که آقای مار کی گفته است خودش بمنزل خودش
خواهد آمد،

دوشس وقتی این پاسخ را شنید زود با طاقش رفت که برق شادی و مسرت را از خدمتکارش پنهان کند، خود را روی کاناپه انداخت تا آرام شود و بعد از آنکه به فکر افتاد که چگونه می تواند این مشکل را حل کند، دستش را بر سرش گذاشت و گفت:

- فقیه! چه بگویم؟ من همیشه در راه حق ایستاده ام و هیچگاه نترسم، اما حالا که این اتفاق افتاد، نمی دانم چه کار کنم.

(خواهد آمد...)

این فکر قلبی را بلرزه در آورد. بدبختی برای کسانی است
که اضطراب و شکنجه های ساعات انتظار را تحمل میکنند بهترین ساعات
خوشی و کسراتی خود را صرف آن می نمایند و در هر لحظه تصویر چیزی
را که دوست دارند مجسم می بینند!

در عشق حالت انتظار مانند ازدست دادن امیدواری قطعی و تسلیم در برابر هیولای ترسناک است و هر لحظه بدون اینکه علت آنرا بدانند تسلیم مسرت میشوند و در واقع انتظار در عشق گاهی مانند بوی خوش و معطری است که از گل برمیخیزد و با بود میگردد.

دوشس دولاثره از این زندگی جدید که حالت انتظار برای او ایجاد کرده بود لذت میبرد و با یک نوع سرمستی معنای عشق حقیقی را درک میکرد.

سپس احساساتش عوض شد و همه چیز در نظر او جلوه و معنای جداگانه داشت تازه معنای آرایش کردن و در جستجوی بهترین جواهرات بودن را فهمید و دانست که عاشق با چه امید و لذتی خود را برای معشوق آرایش میکنند و این بار سرگرمی دوشس نه از راه خودخواهی بود بلکه عشق خالص در آن دخالت داشت و سرگرمی او برای توالی کردن مدتی از وقتش را گرفت و ندانست وقت چگونه گذشته است. وقتی توالی و آرایش او تمام شد دو مرتبه با عمیق فکر و خیال و تشویش ها و نگرانی ها فرو رفت و در جوش و خروش اندیشه های طاقت فرسا افتاد و بنای دست و پا زدن گذاشت و مانند بیماری بود که در هیچ یک شکی نداشت و بیودی دقیقه شماری میکرد.

تسا را ساعتی در راه رفتن به خانه و آهسته آهسته به خانه رسید و در راه دوشس در ساعت دو بعد از ظهر در انتظار موتر میبود و تا ساعت ن ایلین در پی میسر به راه می افتاد و التماسات را در راه می شنید و با آنها می یادده بعد از ظهر هنوز او نیامده بود. در پی میسر به راه می افتاد و ن آهسته آهسته به خانه رسید و تشریح اضطراب و نگرانی این زن که از مقام بالا، با این چنین

درجه پستی سقوط کرده بود کار آسانی نیست،

مانند این است که انسان بخواهد بر اثر شنیدن صدای زنگ نیروئی را که از روح خارج میشود مقیاس کند و هنگامیکه صدای زنگ ساعت دوازده را شنید.

با خود گفت :

(آیا او با من بازی خواهد کرد؟)

رنگش پرید، دندانهایش بهم میخورد و در حالیکه دستها را بهم میزد مانند اوقاتی که او بدون اجازه وارد میشد بایک حرکت سریع خود را بسالون رساند اما یکدفعه آرام شد و بخود گفت :

مگر او نبود که با مسخره‌های خود بدنش را می‌لرزاند؟

در آنوقت بود که بسر نوشت شوم خود پی برد و دانست مردان هم وقتی زنی را دوست دارند در حالت انتظار دچار چنین بحرانی میشوند.

اگر میخواست با استقبال معشوقش برود باز هم امید داشت که گناه او را عفو کند بعضی از مردها عادت دارند که از این ماجراها به خود خند بزنند و بگویند که اینها همه چیز است اما آری اینها را هیچ مردی نمی‌تواند از دست ببرد. بعضی مردان شمرده میشد که میخواست عشق خود را با این روش ببرد.

کنند و به او امتیاز بدهند و در ادامه خود را به او بدهند و در حالیکه خواب بچشمهایش می‌بفت و از طرفی بطرف دیگری می‌بفت و از آنجا که او را نمی‌توانست با این روش ببرد و از آنجا که او را نمی‌توانست با این روش ببرد و از آنجا که او را نمی‌توانست با این روش ببرد.

آقای مار کی ازمن خواهش کرد که بخانم دوشش عرض کنم که
بسمارخون،

چه عکس العملی روحی در این پاسخ وجود داشت در مقابل يك شخص ثالث پاسخ قلب خود را شنیدن و جرات حرف زدن نداشتن و مجبور بسکوت بودن یکی از سخت ترین شکنجه هایی بود که این زن پایستی تحمل کند.

... ..

مقام آشنایی

۱۰۴۲۹۷۸۵ این منش علمی مشهوری را نیز تفتیش و تحقیق نمود.

[illegible]

بہت سے روایات میں تلامیہ، رقیقہ، رشید، ثلث، بدیث، تارہ

[illegible]

در مدت بیست و دو روز مادام دولانه به ژنرال بطور مرتب نامه نوشت بدون اینکه حتی يك پاسخ از او دریافت کند .

بالاخره مجبور شد باو بنویسد بیمار است باین فکر که خواه از نظر ظاهر او را باین منزل بکشاند

اما در عوض مارکی، پدرش دوک تاواری و عمه اش پرنس دوبلامون و پیرمردی سالخورده عموی بزرگش و عموی شوهرش دوک دوگراندیو بدیدنش آمدند.

این اشخاص حقیقتاً خیال میکردند دوشس بیمار شده زیرا روز بروز او را لاغرتر و رنگ پریده تر میدیدند.

حرارت شدید يك عشق حقیقی ، تحریکات خودخواهی سرکوب شده ، نیش های زهردار و حقارت آمیزی که در روحش فرو رفته بود ،

کناره گیری‌های او از گردش و تفریح که بهرین نشانه ناراحتی او بشمار می‌آمد و تمام این نیروهای خورد کننده رفته رفته این زیبا را از بین برده بود .

او بسختی رنج میکشید و زندگی خود را در چنگال نیستی نابود میدانست اما بالاخره يك روز در يکي از مهمانیهای بزرگ که تصور میکرد ژنرال با آنجا خواهد آمد حضور یافت .

در این مهمانی در روی بالکون کاخ تریلوی با خانواده سلطنتی در يك جانشسته بود .



دوش در آن شب بقدری زیبا شده بود که خاطره آن راتا مدت ها از یاد نمی برد .

در حالت بهت زدگی عظمت مخصوصی داشت و تمام چشمان با تحسین تمام بطرف او خیره شده بود .

آقای مونتری وو، هم در آنجا بود فقط چند نگاه بین آن دو رد و بدل گردید آنهم باین جهت بود که در آن شب زیاده از حد زیبا شده بود .

ژنرال با آن لباس مجلل نظامی که اثر آن مخصوصا برای زبهای زیبا بسیار زیاد بود چند بار از مقابل دوش گذشت برای زنی عاشق و

فریفته که اذدوماه پیش معشوق خود را ندیده بود این لحظه سریع و زودگذر مانند خواب و خیال رویا آمیزی بود که چشم انسان افق تابناکی را می بیند .

زنهای جوان تنها افرادی هستند که میتوانند حرارت آنرا احساس کنند جوانها خیلی خوب بقدرت این عشق که برای آنها لذت بخش است . واقف اند .

اما بزودی این منظره ها از یادشان میرود و بجای دیگر توجه می کنند ،

تقدیس بسیار شدید يك نوع دیوانگی فکری است در حالیکه بحران عشقی در طبیعت ما بهم مخلوط شده بصورت يك چیز واحد در می آیند ،

وقتی که زنی مانند مادام دوئره تحت تاثیر این بحرانشا واقع شود نصیحات عجیب پشت سر هم و با سرعتی بوجود می آیند که انسان از درك آن عاجز می ماند .

سپس افکار یکی پس از دیگری بوجود می آیند و مانند ابرهائی که بوسیله باد تحرك دارند بسوی روح سرازیر میشوند و بدنبال آن اعمالی بوقوع می پیوندند که خارج از انتظار است .

آن اعمال عبارت از این بود :
 فردای آنشب ، دوشن کالسه که اش را با چند خدمتکار بدو منزل ژنرال فرستاد دستور داد در آنجا منتظر بماند و آنها از ساعت سه بعد

ازظهر آنجا ماندند.

منزل آرماند در كه چه توري درچندمتری مجلس نمايندگان واقع شده بود و اتفاقاً در آن روز يك مجلس فوق العاده از نمايندگان در آنجا تشكيل شده بود .

مدت چند ساعت قبل از اينكه نمايندگان مجلس را ترك كنند . مردم با تعجب تمام كالسكه دوش را با خدمتكارانش در آنجا ايستاده ديودند .

يك افسر جوان كه مورد بي مهربی واقع شده و با دام دوسرزی رابطه دوستی داشت بنام بارون دومولين كور . اولين کسی بود كه اين كالسكه را شناخت .

فورا به نزد مشوقه اش رفت و محرمانه اين ديوانگي دوش را برای او تعريف كرد .



بلافاصله اين خبر عجيب مانند خبر تلگرافي در تمام مجامع اريستوكراتی سن ژرمن پخش شد و دنباله آن تا قصر اليزه بوربن ، محل اجتماع دربار سلطنتی رسيد و بمنزله سر و صدای روز نقل و جالس شد و از آن روز تا غروب در تمام محافل اين موضوع مورد بحث قرار گرفت .

تقریباً تمام زنها این موضوع را انکار می کردند و نمیخواستند
 باور کنند ولی مردان درحالیکه هزاران وصله به مادام دولاثره میچسبانند
 این خبر را تایید مینمودند .

یکی میگفت :

این ژنرال نیمه وحشی قلبی مانند آهن دارد و دسته دیگر عقیده
 داشتند که ژنرال خودش خواهان این سروصدا بوده و تقصیر را از او
 میدانستند .

دیگران میگفتند :

در حقیقت باید گفت که مادام دولاثره مرتکب بی احتیاطی بدی
 شده است .

در مقابل انظار تمام مردم پاریس کسی برای خشنودی خاطر
 عاشقش از احترام خانوادگی و شرافت و مقام و شهرت خود دست بکشد
 این عمل مانند یک نوع کودتای بی نظیری بود مانند اینکه شرم آورترین
 عمل در مقابل چشم مردم انجام شود .

تمام خانمهاییکه عمل دوش را نکوهش میکردند امکان نداشت
 تا این درجه خود را پست و حقیر سازند .

آنها میگفتند مادام دولاثره خیلی فداکاری و از خود گذشتگی
 داشته که با این ترتیب بطور آشکار آبروی خود را برده است تا به عشق
 خود ثابت کند او را دوست دارد و حاضر است برای او از همه چیز خود
 بگذرد .

حال دیگر او غیر از زنی که کسی دیگر را نمی‌تواند دوست داشته باشد این حال برای زن یکنوع افتخار است که بگوید:

من فقط یک نفر را دوست دارم:

کنتس دوگرا نویل زوجه دادستان کل بشوهرش میگفت:

اگر شما بخواهید تقوی و عزت نفس را زیر پا گذاشته و بدون توجه به هیچ چیز بکار زشت این عنوان را بدهید جامعه ما بکجا خواهد رفت.

در حالیکه در محافل اشراف از غوطه‌ور شدن شرافت در تنگ و بدبختی صحبت میکردند و جوانان برای مطمئن شدن سوار اسپه‌سده و بکوچه‌تورون برای تماشای کالسه دوشس میرفتند و خیال می‌کردند که در حقیقت دوشس در منزل موثری‌وو، و در آغوش او است زن بدبخت در اطاق خواب خود روی تخت مانند مار بخود میپیچید و آرماند هم که اتفاقاً آن شب بمنزل خود نرفته بود در توپلری با آقای ماوسی گردش می‌کرد.

بعدا اقوام دوشس هر کدام بمنزل دیگری رفته و باهم قرار می‌گذاشتند که ساعت معین بمنزل دوشس بروند و با اندرز و سرزنش عواقب وخیم این رسوائی را باو گوشزد نمایند.

در ساعت سه آقای دوک دونوارن پدر اتوات و پیرس بلاموند

عمه اش و دوكدوگر اندیو همگی در سالون پذیرائی منزل دوشس اجتماع کرده و انتظار بازگشت اورا داشتند:

خدمتکاران مطابق دستور خانم خود بآنها مانند دیگران گفته بودند که دوشس از منزل خارج شده و در واقع مادام دولانژه در این مورد برای کسی استثناء قائل نشده بود.

این چهار شخصیت مهم و سرشناس که در تقویم ها و مجلات سالیانه همیشه نامشان را با احترام ذکر می کردند از اشخاصی بودند که تا آن روز کسی نتوانسته بود کوچکترین لکه تنگ و بی آبرویی بدامنشان وارد سازد.

پرنس دو بلامون در جامعه خانم های اشرافی بهترین نمونه پاک و صداقت در دربار لوی پانزدهم بشمار میامد و بطوریکه میگفتند در ایام جوانی یکی از خانم های برجسته درباری بشمار میامد اما در این روزها از زیبایی خیره کننده غیر از یک بینی و موهای جو گندمی و قیافه ای خورده شده اما جذاب چیزی بجا نمانده بود.

اما برای اینکه درباره او خوب قضاوت کرده باشم باید گفت که هنوز به زیبایی خود عقیده خاصی داشت و همه شب مانند روزهای گذشته خود را آرایش میداد و دستکشهای بلند ساقه دار بدست میکرد و با روز و ماقایک های زمان قدیم صورتش را تواله میکرد.

در چروک های صورتش حالتی از طراوت و در چشمانش فروغ و تابشی خیره کننده و در تمام سر و صورتش یک نوع عظمت مشاهده میشد این

زن سالخورده را بصورت زنی نیرومند جلوه میداد.



با اینکه خانمی سالخورده بود درمغز او مانند صندوقچه‌ای از وقایع و حوادث گذشته از سقوط کابینه‌ها و قراردادهای سیاسی وجود داشت و درباره اتحادیه‌پیوندهای خانواده‌های اشرافی و دوله‌ها و دوشس‌ها اطلاعات مفیدی داشت او بقدری در این موارد حساس بود که از دست رفتن عنوان و شرافت را چیز کمی نمیشمرد و کسانی که او را میشناختند برای او احترام خاصی قائل بودند سالون پذیرائی او همیشه مملو از بزرگترین شخصیت‌های حومه سن ژرمن بود و بیشتر از اشخاص فقط باین منظور بمنزل او میامدند که از نظر و عقیده او درباره کارهای روزانه استفاده کند و درسهای نافعی از او میگرفتند.

نشست و برخاست این زن طرز لباس پوشیدن و مخصوصاً طرز نشستن او با دامن کوتاه بطوری مرتب و قابل توجه بود که بسیاری از زنان آرزو میکردند مانند او باشند.

از تمام ثروت بیشمار بمقدار یکصد و پنجاه هزار اشرافی سالیانه برای او مانده بود که آنرا ناپلئون برای اوباقی گذاشت و با این ترتیب هم دارائی و هم شخصیت قابل توجه داشت.

این زن سالخورده قدیمی در آن روز در کنار بخاری نشسته و با ویدام سالخورده یعنی عموی بزرگ صحبت میکرد.

این مرد قدیمی هم مردی بلندقامت و خوش لباس بسیار مرتب بود و نمونه‌ای از اشراف زادگان عهد عتیق بشمار می‌آمد!

این چهار نفر که برای امر مهمی باین منزل آمده بودند در حالیکه دوفر از آنان در اطاق قدم می‌زدند برای گذراندن وقت بگفتگوها و بحث‌های مختلف پرداختند.

دو کدوناوارن که فوق‌العاده خلق تنگ و ناراحت بود به پرسس میگفت:

عمه عزیز من خیلی ناراحتم و عملی را که آنتوانت انجام داده خارج از انتظار من است و هرگز بخاطر من نمی‌رسیده که يك ژنرال بازمانده دوره ناپلئون او را وادار باینکار کند.

پرسس پاسخ داد:

خانواده موتتری وو، در فرانسه شهرت خاصی دارند و بخانواده قدیمی بورگونی‌ها مربوط میشوند.
- یقین دارید.

بلی من تمام افراد خانواده او را می‌شناسم پدر او با اینکه شوالیه درباری بود همه چیز را بنظر حقارت نگاه می‌کرد او عضو یکی از فرقه‌های آلسیکلویدیت‌ها بود اما برادرش در مهاجرت عمومی اشراف فایده زیاد بردن شنیده بودم که اقوام نواحی شمال باوکمک زیاد کردند.

- بلی منهم شنیده بودم که پدرش کنت دو موتتری وو، در پترسبورگ وفات کرد او مرد شکم‌گنده‌ای بود که بخوردن انواع ماهی روسیه علاقه

زیادداشت.

دوك دو ناواران گفت:

با این حال من هنوز باور نمیکنم که انتوانت بمنزل موتری وو،
رفته باشد.

– از کجا این عقیده را پیدا کرده اید.

مارکی پرسید،

ویدام عقیده شما چیست؟

– اگر دوشس زن ساده ای بود باور میکردم.

آقای ویدام وقتی که زنی عاشق شد ساده و بی عقل میشود.

خیر شما اینطور فکر میکنید.

دوك گفت:

پس حال چه باید کرد.

پرنس گفت:

اگر خواهرزاده من زن عاقلی باشد در مجلس شب نشینی دربار
حاضر خواهد شد زیرا شب دوشنبه در آنجا دعوت داریم و دوشس در آنجا
این سروصدا را تکذیب میکند و با هزار عذوبهانه میتوان نام دیگری
روی آن گذاشت و اگر آقای موتری وو، هم مرد نجیب و شرافتمندی باشد
بما همراهی خواهد کرد و ما میتوانیم این دو دیوانه را بر سر عقل
بیاوریم.

عمه عزیز اما ممکن نیست که ما بتوانیم این موتری وو را سرسخت

را براه بیاوریم او یکی از سرسپردمهای دوره ناپلئون است و برای خودش مقام و منزلتی دارد و در حال حاضر از درجه داران سرشناس بشمار میرود و در دربار فرماندهی کل بنیست او است من او را می‌شناسم او آدم جاه طلبی نیست اگر مخالف میل او حرف بزنند او از آن افرادی است که فوراً پادشاه خواهد گفت:

این استعفای من، مرا راحت بگذارید.

— راست می‌گوئید شامهم از آنهایی نیست که در مقابل او مقاومت کند.

پرنس گفت:

تمام این‌ها درست است اما نباید طوری بشود که رسوایی خواهر زاده‌ام بسرزبونها بیفتد البته اگر تقصیر داشته‌ام از او طرفداری نمی‌کنم، بیار آوردن یلک رسوایی بی‌فایده تقصیر بزرگی است اما من هرگز انتظار این حرکت را از خواهر زاده‌ام نداشتم.

در این لحظه دوش دولانه از اطاق خواب خود بیرون آمد صدای عمه‌اش را شناخته و نام مونتیریو، را از زبان آنها شنیده بود.

وقتی از اطاق بیرون آمد لباس خواب بر تن داشت و در همان حالی که از اطاق خارج می‌شد آقای گراندیو که مرتب نگاهش به پنجره اطاق

بود کالسه دوش رادید که خالی برگشته است.

دوڪ در حالیکه دست دخترش را گرفته ویشانش را می بوسید گفت:

آنتوانت عزیز تو خبر نداری چه واقع شده است.

— پدر چه چیز فوق العاده بوقوع پیوسته

— آخر تمام مردم پاریس خیال می کنند که تو بمنزل آقای مونتری وو رفته ای.

پرنس در حالیکه دست خواهرزاده اش را گرفته بود و دوش با احترام تمام آن را می بوسید گفت:

پس تو از منزل خودت خارج نشده بودی؟

— نه مادر عزیز من بیرون نرفته بودم.

در حالیکه روی خود را بر میگرداند که بمیدان ومارکی سلام کند افزود.

اما من می خواستم تمام اهل پاریس بدانند که در منزل لژنرال بوده ام دوڪ بحال تر رحم دستهای خود را با آسمان برافراشت و دستی بصورت خود زد و دست را به بغل گذاشت و گفت:

اما تو متوجه نیستی که رسوائی بیار خواهد آمد.

پرنس سالخورده بطور ناگهانی سر یا ایستاد و باو تکیادی تند کرد دوش از خجالت سرخ شد و سر ب زیر انداخت اما پرنس با محبت تمام دستش را گرفت و گفت:

بگذارید دست دخترم را ببوسم.

میس پیشانیش را با محبت تمام بوسید دستش را فشرده در حال تبسم گفت:

دختر عزیزم فکر کن که ما در دوره سلطنت خانواده والوا زندگی نمی کنیم تو با عمل خود آبروی شوهرت و موقعیت خودت را بر باد داده ای با این حال ما باید آنرا جبران کنیم.

نه عمه عزیز من میل ندارم آنرا جبران کنم من میل دارم که تمام مردم پاریس بدانند و بگویند که امروز صبح من در منزل آقای موثری دو بوده ام اگر بخواهید این موضوع را هر چه ساختگی هم باشد برخلاف جلوه دهید مشکل این است که مرا از بین برده اید.

دخترم آیا میخواهی خود را بی آبرو و خانواده ات را سرشکسته کنی؟

پدرم خانواده ام برای منافع شخصی خودشان مرا قربانی کردند و نتیجه اش بدبختی هائی بود که تا امروز دچار آن هستم شما ممکن است مرا مورد سرزنش قرار بدهید ولی لازم نیست دلتان بحال من بسوزد. پرنس در حالیکه خاکستر سیگار را که روی دامنش ریخته بود تکان میداد گفت:

دخترم البته اگر بتوانید بدبختی های خود را جبران کنید بسیار

خوب است وای نباید کاری بکنید که آبروی شما ازدست برود باید عمل مطابق رسم وقاعده زمان باشد ماهمه میدانیم که ازدواج باید با عشق نوام باشد ولی برای انتخاب يك عاشق نباید کاری کرد که کوس رسوائی را بر سر میدانها بزنند کمی عاقل تر باشید و بسخنان من گوش کنید.

— گوش میکنم.

دوك دوگر اندیو عموی دوك دولانزه شوهر آتوانت رشته سخن را بدست گرفت.

اگر عموهائی مثل من باید احترام برادر زاده‌های خود را نگاه دارند برای این است که باید بین مردم زندگی کنند و همین اجتماع است که باید خود را مدیون افتخارات اشخاص دانست اما این قسمت را بدانید که من اینجا نیامده‌ام که به نفع شوهر شما حرف بزنم بلکه آبرو و منافع هر دو را هم در نظر دارم.

اگر شما بخواهید این رسوائی را ادامه بدهید من شاه خودمان را خوب میشناسم.

آقای دولانزه شوهر شما مرد خمیس است از شاه درخواست میکند و ترا طلاق خواهد داد و در نتیجه این کار ثروتی را که بتو رسیده غصب خواهد کرد و شما زنی فقیر و بدون آبرو باقی خواهید ماند و یکصد هزار لیره‌ای که بابت درآمد سالیانه از عمه خود بارث برده‌اید بمصرف عیاشی‌ها و معشوقه‌های او خواهد رسید و قانون هیچ اجازه‌ای برای تصاحب این اموال بشما نمیدهد و چاره‌ای غیر از تسلیم ندارید.

نرسید زیاد و ا همه نکنید آقای موثری وو زنی جوان و خوشگل مانند شمارا ترك نخواهد کرد من بسیاری از زنان خوشگل را دیده ام که بعد از جدائی از شوهر چه وضعی داشته اند اما شما هیچ فکر نمی کنید که بدون شوهر و عنوان چه می توانید بکنید، پس زیبایی خود را حفظ کنید و برای يك خیال واهی تمام افتخارات خود را از دست ندهید، مگر اشخاصی مانند موثری وو چه ارزش دارند که آدمی تمام چیز خود را در راه آنها بدهد و در مقابل آنان تسلیم و تو و همه چیز نتیجه آن برای شما هیچ باشد.

آیا شما بوفاداری او اعتماد دارید اگر شخصی را که امر و زبوا ایمان دارید شمارا فریب داد و بعد از فریب دادن اولادی باقی گذاشت آیا خیال می کنید برای پس گرفتن ارثیه شما دعوا راه خواهد انداخت و ما در زمان خود شاهد چه محاکماتی بودیم که خواسته اند حقی را برای اولاد نامشروع خود قائل شوند ممکن است بعد از اینکه فریب خوردید مردم چیزی ندانند اما در هر حال اولاد شما بدون ارثیه خواهد ماند.

به بینید بادست خودتان خود را به چه مخمصه دچار می کنید و در هر حال اولاد شما از حق خود محروم شده و قربانی هوی و هوس شما خواهد شد البته وقتی كوچك هستند همه دوستشان دارند اما چون بزرگ شدند بشما شماقت خواهند کرد که مقدرات آنها را فدای هوس بازی خود ساخته اید.

مگر نشنیده بودید که یکی از شاهزادگان آلمانی گفت بود که اگر

مادرم زن شرافتمندی بود منم پادشاه می‌شدم و همین اگرها است که ما نسبت بآن توجهی نداشتیم و موجبات انقلاب را برای ما فراهم ساخت زیرا وقتی فرزندان نتوانستند پدران خود را اهمیت بزنند بکارهای خطرناکی دست می‌زنند.

دوست عزیز، ما اینجا جمع شده‌ایم که شمارا روشن کنیم و در آخر کلام خود باید بگویم که یک زن نباید کاری بکند که شوهرش از آن سوء استفاده نماید.

آنها نت گفت:

عموی عزیز تا وقتی که عشقی نداشتیم تمام حسابها را می‌کردم اما امروز غیر از احساس چیزی برای من باقی نمانده است.
ویدام مرد سالخورده گفت:

ولی باید بدانید که در زندگی انسان مجموعه‌ای از منافع شخصی و احساسات قنداست که انسان را بیاد میدهند و در خطی که شما هستید برای خوشبخت بودن بایستی احساسات را با منافع شخصی تطبیق داد.

اگر زن ولگردی عشق‌بازی کند نتیجه بدی برای او نخواهد داشت اما شما با داشتن يك ثروت سرشار و يك خانواده محترم و عنوان خوب و مقام شایسته در دربار نباید کاری کنید که تمام این افتخارات لگدمال شود حال برای اصلاح تمام این کارها آمده‌ایم بشما پیشنهاد کنیم که تمرد از قانون سر و صورتی بآن بدهید من هشتاد سال دارم و بخاطر من نمی‌آید که کسی حاضر شده باشد برای يك عشق ساده آنچه را که سالها بدست

آمده از دست بدهد.

دوش بایک نگامویدام را و ادا بر سکوت کرد و اگر موثری بود در آنجا حضور داشت گناه او را بخشیده بود.

دو ک دو گر اندیو میگفت شما باید خیلی راضی باشید که اقوام شما در آنجا گرد آمده اند تا شما را بر راه راست هدایت کنند در یک لحظه فکر میتوانید صلاح خود را بدست بیاورید.

البته من حق ندارم باشم اینطور حرف بزنم زیرا اگر همه چیز خود را از دست بدهید من تنها کسی هستم که وظیفه دارم از شما جانبداری کنم.



دو ک دو یا وارن بنوبه خود رشته سخن را بدست گرفت و گفت:
دخترم چون تو از احساسات شخصی حرف زدی باید بگویم که زنی مانند تو که دارای این عنوان باشد نبایستی احساسات او مانند زنان معمولی رها شود آیا تو نمیخواهی با حرکات خود بهانه ای بدست آزادیخواهان و باین روشی ها که اصلزادگی را مورد اهانت قرار دادند بدهی و اگر تو این کار را بکنی این تنها توییستی که بی آبرو می شوی:
پرنسس بسخن آمد و گفت:

چقد شما نام شرافت را بر زبان میاورید برای کردش یک کالسکه خالی اینهمه سر و صدا راه نیندازید و مرا با آن توان مدت تنها

بگذارید.

هر سه شما برای صرفشام بمنزل من بیائید من قول میدهم که تمام کلرها را روبراه کنم شما مرد هستید وبا خشونت خود آب را گل آلودتر می سازید زیرا در سخنان شما تلخی زیاد وجود دارد و من دلم نمی خواهد که با این حرفها میانه شما با خواهرزاده ام بهم بخورد خواهش میکنم بروید و ما راتنها بگذارید.

سمیرد نجیبزاده حدس زدند که پرنس مقصودی دارد بنابراین از دوشن خدا حافظی کرده و آقای تاوان در وقت رفتن دخترش را بوسید و گفت:

دخترم سعی کن عاقل باشی اگر دلت بخواهد هنوز وقت باقی است و در حالیکه از پله ها سر ازیر می شدند آقای ویدام گفت.
آیا در خانواده ما جوان باشامتی پیدا نمیشود که این ژنرال سر سخت را به تبرد تن به تن دعوت کند.

۱۴- آخرین اتمام حجت دوشیزه دولانه

پس از اینکه پرسس بادوش تنها ماند با اشاره‌ای او را دعوت به نشستن کرد و گفت:

همه چیز در این دوره کثیف عوض شده و نا آنجائیکه بخاطر من می‌آید در ایام جوانی هرگز یاد ندارم که یک دوشس مانند تو همه چیز خود را در قدمهای یک‌سرد نثار کند.

نویسندگان و فلاسفه هم در این دوره همه چیز ما را عوض کرده‌اند امروز اینطور بنظر می‌رسد که خواهی نخواهی اخلاق و رفتار مردم بکلی تغییر یافته‌است هر چه فکر می‌کنم نمی‌فهمم تو برای چه از روی نادانی این کار را کردی و با عمل خود می‌خواهی تا آخر عمر خودت را بنده و زرخیز عداقت بکنم و نمیدانم اگر او ترا فریب داد یا بتو خیانت کرد چه خواهد شد.

بجای این کار بهتر بود که یک شب با کالسکه ناشناس بدیدن ژنرال

میرفتی و این کار آسان تر از آن بود که در وسط روز کالسکه‌ات را بدرب منزل او بفرستی. من آنچه باید گفته شود بتومی گویم و اگر از من قبول نکنی باز هم از تورنجیده نمی شوم پس اجازه بده خودمان کارها را درست کنیم و بگوئیم که آقای موثری و کالسکه چی ترا مست کرده تا غرور خود را بر رخ مردم بکشد و ترا بی آبرو کند.

دوش در حالیکه از جای خود جستن می کرد فریاد کشید شما را بخدا ژنرال را بدنام نکنید.
پرنس گفت:

طفل عزیزم من نمی خواهم تو ناراحت بشوی بسیار خوب پس در مقابل خودت را اندوهگین نشان نده من خودم کارها را مرتب می کنم بطوریکه تو هم از من راضی باشی اما قول بده که دیگر بعد از این چنین نادانیه‌ها از تو سر نزنند و بدون اطلاع من کاری انجام ندهی حال برای من همه چیز را تعریف کن تا بگویم چه باید کرد.
دوش گفت:

عمو عزیز آيا شما صلاح میدانید که من بطور ناشناس بمنزل او بروم.

البته که میتوانی، این کارها را همیشه درست کرد:

همان شب در شب نشینی منزل دوش دوسری دوستان آشنات و دوک دوناوارن و آقای گرانديو بانهايت پیروزی سروصدائی را که در اطراف دوش دولانه برپا شده بود تکذیب کردند.

چندتن از افسران شهادت دادند که در آن ساعت آقای مورتی‌رو رادینم‌اند در توپلری گردش می‌کرد و این واقعه را حمل بر تصادف نمودند و باین ترتیب فردای آن روز شهرت و اعتبار دوش دولانژه با وجودیکه کالسکه او را جلومنزل ژنرال دیده بودند بر جاماند.

دوروز بعد از این واقعه، پرسرو صدامادام دولانژه نامه دیگری خطاب به مورتی‌رو نوشت که آنهم بی‌جواب ماند اما این دفعه اکثریت پیشخدمت مخصوص آرماند را در بن بست قرار داد و از او خواش کرد که اجازه بدهد در اطاق با انتظارش بماند.

پیشخدمت این اجازه را با و داد ولی او را مطمئن ساخت که آرماند امشب بمنزل نخواهد آمد.
آیا آرماند دارای دومنزل بود ولی پیشخدمت حاضر نبود با و پاسخ درست بدهد.

مادام دولانژه کلید در اطاق مخصوص آرماند را خریده بود و با استفاده از آن وقتی داخل اطاق شد چهارده نامه خود را که برای او فرستاده بود دست نخورده روی میز یافت و معلوم بود که آرماند پاکت‌ها را باز نکرده و نخوانده است.

از مشاهدۀ این موضوع حالش بهم خورد و مدت چند دقیقه روی یکی از صندوق‌ها افتاد وقتی بهوش آمد او کوست رادید که دارای مسکن رابه‌بنی او نزدیک کرده است.

از او خواش کرد که يك کالسکه صدا کند؟

چون کالسه حاضر شد با سرعتی بی نظیر از پله ها پائین رفت سوار کالسه شد و خود را بمنزل رساند با طاقش رفت و غدن کرد که هیچکس مزاحم او نشود.

بیست و چهار ساعت تمام غیر از خدمتکار مخصوص که برای او جوشانده میاورد از آنجا تکان نخورد و کسی بسراغش نیامد چند دفعه سوزت خدمتکار بی خبر داخل شده و صدای ناله اش را شنید و متوجه شد که اشکهای خود را پاک می کند.

دو روز بعد پس از اینکه با آخرین تصمیم خود رسید با ناظر خود خلوت کرد و او را برای انجام کاری بخارج فرستاد.

بعد بسراغ ویدام مرد سالخورده فرستاد و تا آمدن او يك نامه دیگر خطاب با آقای مونتری و نوشت:

ویدام در سروقت حاضر شد دختر عمویش را محزون و افسرده ولی بسیار مصمم یافت.

در آنوقت تقریباً مقارن دو ساعت بعد از ظهر بود و در واقع در تمام عمر خود دوش مانند آن روز حالت شاعرانه پیدا نکرده بود.

ویدام عزیز من هشتاد سالگی شما بسیار چیزی مناسب است که من میخواهم بگویم، خواهش میکنم سخنان من نخندید زیرا من زن بدبختی هستم که در منتهای بدبختی کنترل اعصاب خود را از دست داده ام.

شما مرد نجیب و بزرگواری هستید و تجربیات چندین ساله شما این حق را میدهد که نسبت به بختن مهر بان باشید.

— حرف بزنید.

— بسیار خوب شما اولین مرد قابل اعتماد خانواده ما بشمار می آید و شاید آخرین کسی باشید که دست مرا فشرده اید.

دوست عزیز از شما خواهش میکنم برای من کاری را انجام بدهید که من نمی توانم آنرا از پدرم و نه از عمویم گرانید و نه از هیچ زنی تقاضا کنم.

باید درست سخنان مرا درک کنید از شما خواهش میکنم از من اطاعت کنید و اقدام شما هر چه باشد فراموش کنید که از من اطاعت کرده اید.

موضوع بر سر این است که میخواهم با این نامه بمنزل آقای موثری و پروید اورا بیهینید و بازبانی که خودتان میدانید همانطور که یک مرد با مرد حرف میزند از او خواهش کنید که این نامه را بخواند اصراری نکنید که نامه را پیش شما بخواند زیرا بعضی مردان نمی خواهند ناراحتی خود را بدیگری نشان بدهند بشما اجازه میدهم که با هر زبانی که میتوانید اورا متوجه سازید که مسئله جان من در میان است و اگر حاضر بخواندن نامه نشود باعث مرگ من شده است.

ویدام گفت:

اگر بخواند بخواند.

دوش گفت:

اگر حاضر شد نامه را بخواند آنچه را که دیده اید باو بگوئید می

توانید در ساعت پنج او را ملاقات کنید و امروز در این ساعت شام را در منزلش صرف خواهد کرد.

بایستی بعد از خواندن نامه برای پاسخ آن بمنزلش بروم و اگر سه ساعت بعد یعنی در ساعت هفت بملاقاتش نیاید کار تمام است و دیگر دوش دولانه در قید حیات نخواهد بود، البته آنطور که فکر می کنید نخواهم مرد خیر اما بطوریکه هیچ نیروئی نتواند مرا در روی زمین پیدا کند.



هنگام شب برای صرف شام بمنزل میبایید که لااقل در آخرین دقایق اضطراب بایکی از بهترین دوستانم تنها باشم.

آری پسر عموی عزیزم امشب تکالیف من معین خواهد شد، بروید و سکوت کنید نمیخواهم هیچکس از ماجرای زندگی من باخبر شود.

در آن شب باهم دوستانه صحبت می کنیم و مانند دو فیلسوف که معنی زندگی را خواهیم دانست و شاید شما آخرین کسی باشید که امشب دوش دولانه را دیده است.

ویدام هیچ چیز نگفت نامه را گرفت و خدا حافظی کرد و برای انجام ماموریت از در خارج شد.

در ساعت پنج بدیدار دختر عمویش آمد چون وارد شد سالون را در

آرایش کامل دید و مانند یک جشن اطراف سالون گل‌باران شده بود.
 غذای لذیذی صرف شد و به عقیده این پیرمرد دوش در آن شب
 روحیه بسیار جالب توجهی داشت
 و بدام ابتدا خیال می‌کرد در تمام این تظاهرات دوش شوخی می‌کند
 اما لحظه بلحظه رنگ از صورت دختر عمویش می‌پرید.
 گاهی لرزش بدنش را فرامی‌گرفت و زمانی در اثر یک اضطراب
 شدید به حالت اغما فرو می‌رفت.
 در ساعت هفت دوش از پیرمرد جدا شد و پس از نیم ساعت در حالی
 که لباس مرتب پوشیده بود برگشت و بازوی ویدام را گرفت و خود را
 بدون کالسکه‌ای کرایه‌ای انداخت.
 هر دوی آنها مقارن ساعت هشت ربع کم بدر بمنزله آقای مونتری وو
 رسیده بودند.
 در این مدت که آنها عازم منزل ژنرال بودند آرماند نامه ذیل را که
 آن‌توانت نوشته بود می‌خواند.

۱۵- نامه آتوان

دوست من :

روز گذشته چند لحظه کوتاه برخلاف میل خودت در اطاق تو گذراندم و نامه‌های خود را برداشتم ، آه آرماند این عمل از طرف تو نسبت بمن کار کوچکی نیست و نفرت را باید در جای دیگر بکاربرد . اگر مرا دوست دارید این رفتار خشن را ترك كنيد در غير اين صورت باعث مرگ من ميشويد و بعد ها وقتي دانستيد چقدر شما را دوست داشتم پشيمان خواهيد شد .

اگر من نتوانسته‌ام درست بشناسم و اگر واقعا نسبت بمن عداوت نداريد از اين رفتار درست بكنشيد .

اگر اينطور واقع نشود تمام اميدواري من بياس تبديلي مي شود و بر فرض اينكه نسبت بمن كينه‌اي در دل نداشته باشيد اين دلخوشي براي من

در طول سالها امید بزرگی است .

نمیدانید چه تصمیم خوفناکی گرفته‌ام تصمیم من این است که زنده
همانطوری هرگز زن شما نخواهم شد زیرا بعد از اینکه بطور کامل خودم
را بتو تسلیم کردم و قبول کردی چاره‌ای ندارم جز اینکه خودم را بخداوند
تسلیم کنم .

چشمانی را که تو در این مدت دوست داشتی دیگر هرگز این چشمان
روی هیچ مردی را نخواهد دید تا روزی که بفردمان خداوند بسته
شود

دیگر صدای هیچ انسانی را نخواهم شنید و شاید آنجا در جوار
خداوند بتوانم خودم را تسلی بدهم دیگر برای من فرقی نمی‌کند چه تو
نسبت بدن خشمگین باشی چه خداوند و در هر صورت غیر از ریختن اشک
کاری ندارم .

از خود می‌پرسید برای چه این مطالب را برای تو مینویسم افسوس
که دلم می‌خواهد قبل از اینکه برای همیشه از روی زمین ناپدید شوم
برای يك لحظه باز هم نور امید در دلم نفوذ نماید ،

من در يك وضع بسیار هولناکی هستم در بحبوحه بدبختی‌های
در دنیاك خود داشتم فکر میکردم که تا چه اندازه افسوس نگرهای من باعث رنج تو
شده است اما در آنوقت در باره عشق خیلی ناشی و ناآزوده بودم، تو خودت
در جریان این طوفان واقع شدی تو خودت باعث آن بودی .

در مدت چند ماهی که با من بودی نتوانستی کاری بکنی که ترا دوست

بدارم . برای چه خودم هم نمیتوانم دلیل آنرا توضیح بدهم .
 اما حالا ترا دوست دارم البته از اینکه میدیدم همیشه بمن فکر
 می کنی و هر روز نگاه ترا میدیدم مسرور بودم اما در آن روزها مرا
 بحال سردی گذاشتی و نتوانستی احساسات مرا تحریک کنی .
 در آن روزها من مثل سایر زنان نبودم نه فداکاری و نه تمایلات جنسی
 را نمیدانستم .

آیا تقصیر با کیست ؟

آیا اگر من بدون حرف تسلیم می شدم بعدها مرا تحقیر نمی کردی
 شاید این عیب جنسی زن باشد که نمی تواند بدون احساس لذت خود را
 تسلیم نماید و شاید هم در برابر حرارت های شدید تسلیم شدن زن دارای
 لذتی نباشد .

افسوس دوست من این افکار وقتی بمنزمن رسید که من نسبت بتو
 زیاد دلمریبی می کردم و تو در برابر من بزرگ جلوه میکردی در این صورت
 نمی خواستم تسلیم شدن من بتو از راه ترحم و دلسوزی تو باشد .

در ابتدا گفتم که نامه هایم را در منزلت بدست آوردم و آنها را
 سوزاندم تو نمیدانی در این نامه ها چه مقدار اعترافات عشقی وجود داشت
 و در نوشتن آن چه دیوانگی ها ب سرم زده بود .

در اینجا مجبورم سکوت کنم نمی خواهم تمام احساسات خود را
 برای تو شرح دهم اگر آرزوهای تو عکس العمل نداشته من که خودم يك
 زن ساده معمولی بیشتر نیستم نمی توانم خود را نسبت به عشق تو - دیون

بدانم، دلم می‌خواهم مورد محبت تو واقع شده یا بطور بیرحمانه طردشوم، اگر حاضر نشوید این نامه را بخوانید قابل سوزاندن است و اگر بعد از خواندن آن سه ساعت بعد از آن بدیدنم نیایی برای همیشه مرا از دست خواهی داد.

اگر نامه‌ام را بخوانی از این معنی احساس شرم نمیکنم ناامیدی سخت عشق مرا تضمین خواهد کرد اگر اینطور بشود من زنده خواهم ماند ولی هرگز مرا روی زمین نخواهی دید و زمانی میرسد که هر وقت زنی را که نخواستی سه ساعت بعد از خواندن این نامه حیات به بخشی بیاد آورنج خواهی کشید زیرا نخواستی از عشق او استقبال کنی.

خانم والتر برای عشق از دست رفت و قدرت ناپود شده‌اش بسیار گریست در حالی که خودش دولاثره از گریه های خود مسرور خواهد شد و برای تو مانند مایه قدرت باقی خواهد ماند البته يك روز تأسف مرا خواهی خورد و ولی آن روز من در این جهان نیستم تا بتوانم از قدردانی تو تشکر کنم.

خدا حافظ تو دیگر آن تبر را که باید مرا نابود سازد لمس نخواهی کرد زیرا تبر تو تعلق به جلاد داشت اما تبر من اسلحه است که خدا و نه در دست دارد، تبر تو انسان را می‌کشد و تبر من باعث نجات ابدی است.

عشق تو برای من کشنده بود و نمی‌توانست نفرت و تمسخر را همراه داشته باشد عشق من بدون احساس ضعف و ناتوانی میتواند همه چیز را

تحميل كند زیرا این عشق جاودانی است .

تو برای من يك تمايل و هوس زود گذر داشتی در حالیکه این دختر
مقدس که خود را بخدا تسلیم کرده با دعا ها و نیایش های شبانه روزی ترا
روشن میکند و بالهای پرنده ای برای عشق پتو از آبی میکند .

آرماد من منتظر پاسخ تو هستم و بتو وعده ملاقات میدهم اما افسوس
که میدانم این وعده ملاقات در آسمان است ،

دوست عزیزم در این تمنای پرو و ناتوانی هر دو راه دارند و هر دوی
آنها حامل رنج و مشقت اند .

این فکر ناراحتی های اخیر مرا آرام میکند .

به بین دیگر حالا خیلی آرام و سنا کتم و میترسم که دیگر ترا دوست
ندارم ولی یقین بدان که فقط برای تو است که من روی زمین را ترك
میکنم .

آنتوانت

هنگامیکه آنتوانت بدر منزل موتر یوو ، رسید گفت :

ویدام عزیز تقاضا دارم از راه لطیف سؤال کنی آیا او در منزل
است .

مرد سالخورده مانند امیرزادگان قرن هجدهم اطاعت کرد و از
کالسکه پیاده شد و بعد از لحظه ای برگشت و بدحترع مویش گفت :

بلی .

و این کلام او را بسختی لرزاند .

آنتوات از شنیدن این کلام از ویدام خواهش کرد که دستش را فشرده و صورتش را برای بوسیدن در اختیار لیمای او گذاشت سپس خواهش کرد که اورا تنها بگذارد و بی کارش برود .

گفت :

اما مردم رهگذر؟

مطمئن باش کسی باه ن کاری ندارد .

این آخرین کلام دوشس بود ویدام چیزی نگفت و اورا تنها گذاشت و دوشس در حالیکه مانند او را بخود پوشانده بود مدتی چند در آستانه این در منتظر ماند و صبر کرد تا ساعت هشت بصدا در آید .

ساعت موعود فرا رسید و این زن بدبخت باز هم چند دقیقه و یک ربع ساعت دیگر صبر کرد و دانست که در این تاخیر باز هم خواسته است با و امانت کند .

باخود گفت :

— خدا یا ...

سپس از این در دور شد .

آقای مونتری وو ، اتفاقاً در آن ساعت با چند تن از دوستان نزار ملاقات داشت و کوشش هر چه زودتر این ملاقات تمام شود اما ساعت او مقداری عقب افتاده بود و وقتی عازم منزل آنتوات شد که این زن بدبخت باخشمی شدید پیاده و گریان در کوچه های پاریس سرگردان شده بود .

وقتی به بولووار رسید بسیار گریست از آنجا برای آخرین بار پاریس گرد آلود و روشن را نگاه کرد سپس سوار یکی از کالسکه‌های کرابه‌ای شد و از این شهر که دیگر بآن بازگشت نمی‌کرد خارج گردید.

وقتی مارکی دوم و نتری وو، بمنزل دوشی دولانژه آمده معشوقه‌اش را در آنجا نیافت و گمان برد که باز هم او را فریب داده است از آن‌داه به منزل ویدام دوید و وقتی آنجا رسید که این مرد سالخورده می‌خواست لباس راحت بپوشد و فکر می‌کرد که دختر عمویش خوشحال است.

موتری وو نگاهی تند و صاعقه آسا و باو افکند و گفت:

اما شما هم بامن شوخی کرده بودید من از منزل مادام دولانژه می‌آیم نوکرهایش می‌گفتند که او خارج شده است:

ویدام گفت:

این تقصیر شماست که چنین بدبختی پیش آمده زیرا من خودم از دوشی جلو منزل شما جدا شدم.

در چه ساعتی؟

ساعت هشت و یک ربع کم.

آرماندا از او خدا حافظی کرد و بمنزل خودش آمد و از نوکرهای پیرسید آیا آنها زنی را با کالسکه جلو منزل او ندیده‌اند،

بلی آقا يك زن خوشکلی که معلوم بود بسیار ناراحت است او مانند کودک می‌گریست اما هیچ چیز نگفت مانند يك سر باز با منتظر ایستاده بود

با اندوه شنیدم که می گفت:

خدای من.

بدون اینکه بماحرف بزند از آنجا دور شد، این چند کلام مختصر
بدن آن مرد نیرومند را لرزاند نامه مختصری خطاب به مار کی دوتکرون
نوشت و برای اوفرستاد بعد بمنزل خود برگشت؛

مقارن نیمه شب مار کی دوتکرون آمد آرماند نامه دوش را
باو نشان داد.

دوتکرون پرسید بعد چی شد.

— اود ساعت هشت شب دم در منزل بود و در ساعت هشت و ربع
ناپدید شده من او را از دست داده ام در حالیکه او را دوست دارم آه اگر
جرات داشتم مغز خود را متلاشی میکردم.
دوتکرون گفت:

آرام باش دوش هاما نندیک کهوتر به واپرواز نمی کنند او بیشتر از
مسافت کمی از شهر دور می شود و فردا از او اطلاع جدیدی بدست
میاوریم.

مادامه لائره یکنوز معمولی است و فردا میتوانیم با اسب او را
دنبال کنیم و در ضمن بوسیله پلیس خواهیم دانست او کجا رفته است ،
برای رفتن او احتیاج بیک کالسکه دارد و او با بالهای خود نمی تواند پرواز
کند، در هر جا که باشد چه در جاده و چه در پارک ما او را پیدا می کنیم
مگر تلگراف را در اختیار نداریم خیالت راحت باشد اما دوست عزیز تو

نقصیر داشتی و کاری کرده‌ای که قابل گذشت نیست.

مردائی مثل تو. زنان را مثل خودشان قضاوت می‌کند برای چه آنچه واقع شده بود بمن نگفتی؟
اگر بمن می‌گفتی بنویسم که فوراً بملاقاتش برو، فعلاً تا فردا صبح صبر کن کارها رو برآه میشود.



از آن دوز به بعد زحمات و کوشش‌های آقای موتری وو، و دوستانش برای پیدا کردن آنتوانت کاملاً بی نتیجه ماند و نتوانستند دپای او را بدست بیاورند او مانند بخاری نابود شد موتری وو. تصمیم گرفت که تمام صومعه‌های پاریس و شهرهای دیگر را جستجو کند و حاضر بود شهری را برای پیدا کردن او خراب کند،

برای اینکه درباره این مرد خوب قضاوت کنیم باید بگوئیم که خشم و غضب و آتش عشق او روز بروز شدیدتر شد و این مجاهدات پنج سال تمام طول کشید.

در سال ۱۸۲۹ فقط آقای دوک دو تارون اطلاع یافت که دخترش بطرف اسپانی رفته و بنام خدمتکار مخصوص زنی بنام لیدی بلو پوار تا اسپانی رسیده و روز بعد او را ترك گفته است، این بود بطوریکه گفتیم بعد از پنج سال تجسس و کوشش‌های مداوم ژنرال او را بنام خواهر ترزا در صومعه دختران تارك دیبا یافت و متعهد شد که با هر وسیله ممکن است

چه بوسیله پاپ یا خراب کردن صومعه آنتوانت را بچنگ بیآورد.
در سال ۱۸۲۲ دوک دولانه شوهر آنتوانت مرد وزنی کاملاً آزاد
شده بود در حالیکه آنتوانت بنام خواهر مقدس در آن دیر متروک منزوی
شده بود.

ژنرال مونتریوو، و چند تن از دوستانش مانند مارکی دوتکرون
و دومارسی بعده گرفتند که برای یافتن آنتوانت با او مساعدت نمایند.
وقتی از اسپانی بفرانسه برگشت برای پس گرفتن اواز مقامات
روحانی دست با اقدام بزرگ‌زد اما بزودی دانست که هیچ قدرتی نمیتواند
سند آزادی این زن را که پامیل خود بکلیسا رفته امضا نماید.

در آن سال يك كشتی بزرگ دزدان دریائی با عده‌ای از کارکنان
برای بدست آوردن طلا عازم سواحل اسپانی شده بود.
ژنرال و دوستانش این كشتی را توقیف کردند و از آنها خواستار شدند
که برای ربودن یکی از دخترهای مقدس صومعه با آنها همکاری کنند
و در برابر آنچه را که از یافتن طلا عایدشان می‌شد دریافت نمایند.
قرارداد بین آنها بسته شد و در يك شب طوفانی این دسته دزدان
باتفاق ژنرال و دوستانش که هر کدام عهده‌دار نقش مهمی بودند عازم
آنجاشدند.

۱۶- خواهر مقدس ترزا

لازم بگفتن نیست که این کشتی بزرگ بارو پرودن چاهشوارها
توانست از تخته سنگهای عظیم کنار دریا که صومعه دختران بر فراز آن
قرار داشت بگذرد

در بالای تخته سنگ سکویی دیده می شد که اطراف آنرا امواج
خروشان تهدید میکرد و این سیزده مرد مسلح در حالیکه بالای این
سکوب رفته بودند با دور بین های خود صومعه و باغ بزرگی را که در
جلو صومعه قرار داشت زیر نظر گرفتند.

از آنجا بود که امید داشتند بتوانند خود را بداخل صومعه بکشانند
و لازم بود که احتیاط را از دست ندهند زیرا ممکن بود بعد از اینهمه
کوشش ها موقعیت را از دست بدهد،

موتتری وو. مدت دو شب در حالیکه خود را به لاپوش پوشیده بود

روی این تخته سنگ شب را بر روزرساند.

صدای آوازوترنم دعا‌های دختران کلیسا از آنجا بگوشش میرسید و بدنش را می‌لرزاند خود را بدیوار چسباند که بتواند صدای ارگ را بشنود و سعی داشت بین این همه صداها ی گوناگون صدای کسی را که برای دیدار او آمده بود بشنود.

اما با وجود سکوت شب فاصله زیاد نمی‌گذشت که صداها بطور وضوح بگوش او برسد.

فردای این آخرین شب قبل از طلوع آفتاب از تخته سنگ فرود آمد در تمام مدت شب و شنائی‌های زیاد از داخل صومعه دیده بود قلبش بالرزش تمام باومی گفت:
او آنجاست.

بلی او آنجاست و فردا او را بدست خواهم آورد.
شگفتی‌های قلب انسان اینطور است او از آن شبی که دختر تارک دنیا را دیده بود عشقی جدید و آتشین در دل خود احساس میکرد.
قبل از اینکه جای خود را ترک کند صداها ی شیرین و ملایمی از این دیوار بگوشش رسید.

وقتی پائین تخته سنگ آمد آنچه را که شنیده بود برای دوستانش بیان کرد.

فردا شب یازده مرد مسلح مانند مار از دیوارها شروع به بالا رفتن

نمودند هر کدام از آنها شمشیری در دهان و فشنگ های گلوله بر کمر داشتند.



وقتی بانتهای دیوار باغ رسیدند بوسیله نردبانهای طنابی که باخود همراه داشتند بالا رفته و خود را به قبرستان پشت صومعه برساندند.

موتری وو، در مقابل روشنائی ضعیف راهرو دربی را که يك بار دیگر از آن عبور کرده بود مشاهده کرد.

بلافاصله نقشه ای را که کشیده بود به وقوع اجرا گذاشته شد دختران تارك دنیا در این ساعت برای نماز و گزافاندن مراسم دعا بکلیه ارفته بودند.

باز کردن راه عبور و داخل شدن در راهرو و دیدن نامهای دختران که در هر سلول بالای سر شاك شده بود.

پیدا کردن سلول مخصوص آنتوانت، داخل آنجا شدن و دست و پا و دهان او را بستن و آوردن آواز این سوداخ کار بسیار ساده ای بود.

در مدت دو ساعت معجز این پنجره ااره شد سه نفر برای نگاهبانی در خارج گماشته شد و بقیه مردان پاپای برهنه بر اهنمائی ژنرال که خودش در پیشاپیش آنها قدم بر میداشت داخل راهرو شدند.

بزودی وضع سلولها را از گذراندن بعد در حالیکه هیچ صدائی بگوش نمیرسید بوسیله يك چراغ دستی که نور مختصری داشت نام دخترها را در بالای سردرها خواندند و چند قدم دیگر بجلو گذاشتند .

وقتی به سلول خواهر ترزا رسیدند موتری وو، نام او را خواند ناگهان در اینوقت یکی از رفقا دستی بشانه او گذاشت و نور چراغ مختصری را که روی یکی از سنگها دیده میشد باو نشان داد در این وقت آقای دوتکرون باو پیوست و گفت :

تمام دختران برای نماز بکلیسارفته اند و مشغول خواندن دعای مرگ هستند .

موتری وو گفت :

من همین جامیما ام شما درب داخلی صومعه را به بندید .
خودش باتفاق یکی از دوستانی که لباس دختران تارک دیار پوشیده بود جلورفت .

ناگهان در وسط اطاق چشمشان بجسد مرده ای افتاد که آنرا روی سنگ گذاشته و شمع روشن کرده بودند این جسد مرده دوش دولا نه بود که همان شب مرده بود یا بمعنی دیگر خودش را کشته بود .

هیچکدام حرفی نزدند، فریادی نکشیدند ولی بانگاهی مبہوت بیکدیگر مینگریستند .

بعد ژنرال حرکتی بخود داد و گفت :

او را ببریم .

دوتکرون گفت :

فرار کنید نماز دختران تمام شده و لحظه بعد گرفتار خواهید شد.
 با سرعتی برق آسا جسد مرده را بر اهر و آوردند و از پنجره آنرا
 خارج ساخته و پهای دیوار رساندند و در این لحظه بود که دختران وارد
 شدند .



خواهر مقدسی که مامور نگاهبانی این جسد مرده شده برای
 اینکه علت خود کشی خواهر ترزا را بداند مرده را بر جای گذاشته و داخل
 سلول او شده بود .

در مدتی که دزدان برای بردن جسد آمدند او بقدری سرگرم کار
 خودش بود که صدای آنها را نشنید و وقتی باطاق برگشت چون مرده را
 در جای خود ندید دچار وحشت سخت شد .

قبل از اینکه این زنان وحشت زده فرصت دنبال کردن موضوع
 را پیدا کنند مردان با کمک ژنرال دو تکرون جسد را بکشی رساندند
 و در ساعت نه صبح هیچ اثری از کشتی و دزدان بر جا نمانده بود :

موتتری وو ، در سلول با آن توانت تنها ماند و معلوم نبود با این جسد
 مرده چمی گویند شاید باومی گفت اگر در پنج سال پیش بیم ساعت زودتر
 رسیده بود آن توانت برای همیشه زنده میماند .

وقتی ژنرال بارنگی پریده بیالای کشتی آمد دو تکرون باو گفت:

این زن یکوقت دوشس زیبائی بود اما حالا هیچ چیز نیست طنابی
 به پاهای او به بند و او را بند با پرت کن و دیگر مانند ما که بهیچ چیز فکر

نمی‌کنیم در باره اوفکری نکن .

موتری دو گفت :

بلی زیرا این زندگی غیر از يك سفر چیز دیگر نیست .

— حالا عاقل شدی بعدها در عشق باید عاقلتر باشی و باید بدانی

وظایف چیست آخرین عشق يك زن مانند خاطره‌ای است که هرگز

فراموش نمی‌شود .

موتری دو گفت :

و این عشق در ساعت هشت و ربع خاموش شد .

پایان